

شناختن اینست که مردم باین نور شک نیست و این نداشتن از کبر و
 استیلا و خیره و افشاد و تافتن در نظر و اشک و دروغ و شایع افکار و
 و اینکند و در نظر خیر می نماید و خیر سوختن - عرض مطالب که ابتدا در دیوان رسوم داشت
 مطالعه زنان هم نیست و اگر داشت که درت بشکافتن انتظار بطالع صبح حضور مرفق با و ارسال
 طالع هم حیرت به نواب شکر الله تعالی بر اینه معنی کما حقیقت آگاهان پوشیده است
 که در چهار سو عالم ظهور کوهی قیمت اتیان از غایت نخست تا منظور نظر صاحب نظری نگردد و هیچ
 اقتدا گرفته بروی حاصل نکند تا بدین قبول معتبری برسد و برین رو نگار جمعی که از طراوت رنگ
 الفاظ نظر آید و به بند لوح تیر بخورم زور که معاشسته اند و گرد و پیکه بیوی فهم معنی کوس تردماغی
 بریند و رنگینی نهال عبارات اصل و نظر الامان شان برین تقدیر معنی و فرم سپ مجتبت ساز
 و بهر هم و عبارات سکا شش بر نباتات ما غنوم قطع و لیک نقصان با مزاج خلق دارد و ارتباط اگر
 و این معیت عالمی بیکار ماند و مست باطن معنی اندیشیدنی تا لفظ و مظاهر لفظ و بهر معنی بخواند
 و بهر هم حیرت بدیل علم نیست که عباراتش بر کج وقت است و از خیزه مضامین همچنان و عبارات
 نفس شمع و زویده و زنی گوهر است و غفلت با محاسن تیر و کج عقد و بی اعتباری و آینه از
 و بهر هم حیرت از باب نظر کلفت اند و نفس شمار به فریاد این زبان حیرت بیان که هر جماعت حق
 غلط و معنی تو جوی فریاد و بهر کوه این شکسته بال عجز ایشان التفات آن قبله شکستگان در شهری و اما
 و بهر هم حیرت نگاه و اسطلاح و بهر سعادت و کوه بهر تو ظاهری نه نواخته است اما گوش حجاب
 و بهر هم حیرت و تفات قدایات مهمات چه پرواخته از آنجا که سایه اخلاق آن همایان پناه معنی بنایان
 و بهر هم حیرت و اسن و طافت آن قدر در آن دستگاه و حقائق و دستگاهان بی استقامت
 و بهر هم حیرت که از طبع اقبال از نشو و قبول نگردد و افسوس عمار که از زبان حق ترجمان نیست استهلا
 پذیرد و نیاز نامه بی باین تن آرزو مند و دولت حضورش بدو حق تحصیل این سعادت مشتاق
 مطالعه مراد و بهر هم حیرت شاد باش بدیل که آنز عقده ات و آن شود قطره مایه سبب جاییکه در پیوسته

و بهر هم حیرت و اسن و طافت آن قدر در آن دستگاه و حقائق و دستگاهان بی استقامت
 و بهر هم حیرت که از طبع اقبال از نشو و قبول نگردد و افسوس عمار که از زبان حق ترجمان نیست استهلا
 پذیرد و نیاز نامه بی باین تن آرزو مند و دولت حضورش بدو حق تحصیل این سعادت مشتاق
 مطالعه مراد و بهر هم حیرت شاد باش بدیل که آنز عقده ات و آن شود قطره مایه سبب جاییکه در پیوسته
 و بهر هم حیرت و اسن و طافت آن قدر در آن دستگاه و حقائق و دستگاهان بی استقامت
 و بهر هم حیرت که از طبع اقبال از نشو و قبول نگردد و افسوس عمار که از زبان حق ترجمان نیست استهلا
 پذیرد و نیاز نامه بی باین تن آرزو مند و دولت حضورش بدو حق تحصیل این سعادت مشتاق
 مطالعه مراد و بهر هم حیرت شاد باش بدیل که آنز عقده ات و آن شود قطره مایه سبب جاییکه در پیوسته

و بهر هم حیرت و اسن و طافت آن قدر در آن دستگاه و حقائق و دستگاهان بی استقامت
 و بهر هم حیرت که از طبع اقبال از نشو و قبول نگردد و افسوس عمار که از زبان حق ترجمان نیست استهلا
 پذیرد و نیاز نامه بی باین تن آرزو مند و دولت حضورش بدو حق تحصیل این سعادت مشتاق
 مطالعه مراد و بهر هم حیرت شاد باش بدیل که آنز عقده ات و آن شود قطره مایه سبب جاییکه در پیوسته

[illegible]

شکایه های غبار خیز زبان حضرت خاکسار است چو پیمای کدواریان آیند از شهر پیمایان
ایم که در همه اوقات منتظر مرام او و عاید اند و هیچ احوال مشکک فرقا خیزد و این
شماره جواب مکتوب حضرت ازین دست رسا نشاء و یاد آور بهای بی لایق ساد
و پیمانهای اشیاء بی انتها خوشا طریق عالم و شغاف که کدو درستان همه فرد بر روی
هم کشانند چو ز زبان نشاء و استودان اند و هر چند بی پریش یکدیگر بخیر و بد
منتقد می و دفتر بهار اخلاق کشیدن خانه شغاف که در این زبان خامه دستگام و خطو گرد و
بر ابطه سواد نامه دوست اشیاء پذیرد و مصرع عم یاد و اگر دست خفا و حق فراموشت مباد
سنة ایجاد من با آنکه شوخیهای هر مصرع ازین غزل چون بچ که هر دین خوش هم که دست طوفان
نمودست اما حسن مطلع فی الحقیقت که هر بی برض که بد که با صدای البش بخیر او و بهار ساس
شستن است جوهر مخفی نشان داده که در خوشنیش آفتاب را اجرام و اع تسحر بسین
آرزوی مشتاق را پیوسته منتظر این قسم غم اطف شمارند و شوق آرزو کیش را حیرت انگیز
ببین جنس فراموش کنند جواب مکتوب عاقلان قطعه زیر غایت کمال
ساقی آرائی مکه گرد و دیده ما را به نوب جان روشن * بنامه قابل فینش که از تمام امور * سوختنی
اقبال بیدلان روشن * پس از او ای سجایات اوزم به بدین سبب و شکری بیکه که طاسم
حیرت توجیه خان صاحب معنی مناسبت کفیات اقبال گردید و بیان عنوان سببی
بیا که منظور می آن قبله ارباب خالق رسایند فینش اند و بنامه قطعه شعله شود و درش سینه
و سعادت عنوان کلامی که حسین ربان حق تر جان پیوسته از اجزات اگر چه منتفی
گردیم * و از شوخی اظهار تحمل گردیدیم * صد شکر که بر و نامه ام رنگ قبول * بیدل بودم
بزار دل گردیدیم * بیت بیت غزل همه کنایه شای تست * مغزینگی کلام و معانی
و معانی تست * حسیوری حق که مثلاً که در این است از شهادت منترو با و نوایب
شکر الله تعالی ای دیه و بجزت زد و در سرست چه جا * ای ناله خوشی سر و برگ چه جا

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

محل انفصال کشیدن خرمی کل ایقات نیست و بعد از عاقبت شیخ شریفی جمیع حالات
نیت احرام شکرگذاری است آرزو انقباض نام بخود می نویسد نیت من اگر در شکر بخشیم
رنگش من کردید دوست غیب و لکها شفاکان سبزه و بار حقیقت انوار باد و در شهنشیت
عینه احیای گشتگی سرشته حال بیدار و تاب فروش از پیرایست افسردگی سعی نیازمند
تاریکی آید بیدار کشای هر چند سراسر کی طبع ببار ز فانی ز کرد و انار بیان عجز نامه تسلیم ناخواسته آید
دینیت جنون ساز نقطه کردم فداهما صرف خطا کردم ولی اگر سستی طالع که نشانی بیدار
دوست فقیر و غرض نیاز بادا نسبت اندیشی طواف کعبه زیارت کنگرستان کر است نشان
نامساکنه بله توفیق سعادت وصولش نخواست ملاحظه که بیابان حرکی محرومی که بشر طبع
متهم نکردند مگر تحمل بیدار است حج ما بیابان عالم گشتگی در غیری موم غیر قبول باد و ر شکر
ارسال قد و نبات بشکر الله جان سبزه رنگ سحر درازان تکلف پنجم بیدار
و کریمه شکر الفت عبارت بر عید دارد قدر و انان نعمت شکر در ادای شکر نیکو لب کشودن جان
نداشته اند البتة ام شکر حلاوت است نغمه دو مقام شناسان قانون سکوت استکسایس
هم تحریر کتب بان را و امید دارند تا سر رشته جمعیت برابطه گشتگی نی پیوند و رفع مظنه عوام اگر کفر
خامه طریقی لغزش می پسندد صاحبان از پرده اش معذرت اظهار تکلف مضمر است یعنی شبهه
بیگانگان اگر بعضی سطرعی بعضی حرکت می آید آشنایان از ضمن آن هموار سلسله ادب نظر
هر چند تلخ کام را و به جرات رب العنايت قد و نبات علاج فرموده اند حلاوت طبع دیدار پرست
بحسب آید کردید کنفی مشاهد و گریه الکفات بصورت قوا و اندر پوست سفید پیدا دیده
انتظار بادا و شکر شکر و که بشکر افغانی اخبار آن مقدم خمار لوزیکی تواند گشت گنجنگلیهای جبهه
عشرت چهره شری بود شکر چیداد و شیرینی های نایب تحقیق نغمی نبات و دام مینا و معذرت
غفلت و داع بشکر الله جان نا را ایما سے خصصت برنا کیمه فریاد و حسرت طاقت
ایاست و نا توانی است و دواعی توانایم می معذرت بخرا و ادوار ایات نگر گشت

[Handwritten signatures and notes at the bottom of the page]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

مجلس شورای ملی
روزنامه رسمی
شماره ۱۰۰
تاریخ ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

[illegible][illegible][illegible]

در روغای صحبت ایشان تسلیم نامه بیدان محس طرازیکت حرقانده است بر که خبر
در آن مجمل بار نیاز کشاید به عبارت قیمه نیازندان بال کجاست یک فلک هوای فناناست
یار بس که جوان آستان حمیه تضرع ساینه پی پناهورین بایم که رسم گلشن آباد و طی هم بی تشویش
و ناغی نیست در حضرت رود آب و هوا بر و نه با احتیاط اوقات غذا و اختلاف احوال ضرورت
اگر طبیعت کمال طینت از آن شمره است که ناقص فطران طرق اصلاحی نمایند و عکس
نمراجان بعرض تقویت زبان به الله بخشاید در ای ذات مقدس نوبان عالم جمعیت
خرد و امان عالم خوش باش که فضل انبوی نه پسند و از کلفت باطن زبان عالم هوای
باغچه مهربان آذات نفس مخالفت بر آرد اگر چه دم صبح است بجا که های بگر بتلا باد و آبیکه
بمذاق هوای امان آن جناب ناسا که نماید هر چند موج که سرست غیر از خشکی بیند و بجهت
در بر و از کار و از نازکی های بر داز کار و چه نویسد که اگر کسی تصور لطافتش بخاطر دمنجاق نرم
دوباره میسوزاند که دید و کیفیت اختراع غلاف چند گانه که اگر کسی شوخی و خفا بخیال ندیشد خود
باین لباس تواند پوشید نتیجه اش در عرض صفای و صمیمی نازد و درسته تبریب موزونی
بهشت می پروازد و از دوزبان شکار و دستان از نیام کام بیرون خرام است گردن رعوت
حاصل آن بپاک تسلیم سگونی احترام احوال پناه هر زالی عباد الله در تصرفیت
بار سگونی که خا به بدوش جزات برداشتن از غیروا توانی دوست و در دیگر بیان چاک
ناسا ششم نال مشاهده نمودن در عرض موس خیر قصد رنگ جمعیت بر مردم هستی بابالی
نیفشاند که به طیف و اوم فرا هم توان نمودن سازد است بر بقا و فضای تا توجه سکرده که خبر
صورتی است که دیگران شنودن ناخیال زندگی باروش است بخار و فغان بر فرق
باید پایش و تارخت ازین و در طهر بر بیکم گوش و اماندگان با فسانه عبرت باید خراشید
و ایسی زین کاروان چندین ندانست باز داشت هر که رفت از پیش خاکش بر سر و خفت
این هستمان قابل نظار و الفت نبود و آبر و کشید نامخت بیا بخیزد و میمان این

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

۹۲
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰

[illegible]

ما را سالی نصف عمری نشود و معنی باندیشد تصور را اگر بیان نویسد یا اگر عالم سبب بی نهایت است
 و از آنست را مصلحت اوقات گرامی نپسندید متذکره تحقیق تقدیر اتفاقی بطور آرد ما بحجاب حضور
 منتهی جزات بیا توان گردید و در مذمت شمرده و زکام بشکر الله تعالی خزان خزان خزان
 بیان نسکو که نوای خارج از تنگی است که ناخوشانگه گویش زبان کشوده آواز بخنج کشیده است و
 لغزش ز قمار سخن نفرین آواز عجب طینتی که بیا آید و تقریرش قدم گذاشته معنی به زو جنت رسجد
 مضحک مسخر که تنگناک و داغ می نواز و کند و مطرب که کنی زانچک بسازد و که به یک با وجود سرش
 اختلاطی بر هیچ دلی نچسبید و با کمال سیلان بی قبول طبعی بهم نرسانید از نهایت ناپسند چه چند قدیم
 به عرش داغ ساید همان آب منی است و به علت ناقبولی اگر چه بر صد رسیدن با نیکه زنده مصدر عقیان
 افزونی با این بی تمکی سبب شدن نقش که است لیکن است و این خنک صورتی بر رو آب
 آمدن در عرف افعال نخستین نشاست گستاخی که بطبع صاحب الا ان ندارد اگر سر پایش
 غوطه در برض زنده نمر است و بحکافات کوری که باولی نعمتان ناز افشردگی میفرودند اگر ملک
 چشمش گیرد و یا صفا جوهر طوبی از جلالت وضع کردش با دود تر میا افعال است و باکی و امان
 طاوت از نسبت طرز تنبلیش در جنگ تهمت آلود گنهای انزال و نفس سوزی تشیع این کار
 سرفه در گوی قلمی بی بجه فصاحت زبان تواند کشود و در پیر همه رسا چون ملعون و نجس هم کار آمد
 جمع میگردد و بکدام خوش تنگ که تقریر توان نمود است این سرفه که جوش ملغم اظهارش کرد به بر سر که
 نفس دیدار از اش کرد و زین پیش بنفریش چه گوئیم که فلک بهر جا که آید و رفت است در
 کارش کرد و بشکر الله تعالی در عرض تنهای دیدار هر چند غنی و انما به حیرت باقیست و در
 و ای کیفیات آرزو اگر همه جام وصال به پاید چهرت ساقی یک دو بیت که مناسب مطالب
 با عنصر بود و اندیشه تقاریر است زبیا زانده لیش تحفه آرمی نمود و خوش معانیش عذبه عالی خواهد
 و است و اظهار عجز به ساطع بطلی خواهد آراست که در فوج تو همی نه سفر گزین نه آقا
 دم و حدوت تجلی نه سکنه که سلاطین به خود بخود و نظری کنی روی از خود و درستی کنی تو که

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

که آئینه بار بجز آنرا از منی دیده و تجر فیض دیده و شرف ساز و لشکر الله خان عروج قبایل
شخص مخصوص است و در آن مرتبه طبع صاحب دل و سرور طاعتش تواند گوید و یا نگاه صاحب نظر
بر تامل معنیش تواند چسبید و الله احد صاحب قدردان بابا افکار این بی سر و آفتاب میفرمایند
و به لطف حکیم حسین بنیاید اما آرزوی مستمند منظر امید هست که بسودت آنچه منظور از طاعتش و
کرد و خدمت تحریر آن بدرستی مقصود نباشد و در و تکیه خود به تسوید میل نمایند هم توجه نام با
معانی حاصلست بعد برین ضمن قبول التماس بیدل از دستعال فیض رتبه که دل محبت منزل
منظر وصول اوست و اصل کرد و اما در بشا که از خان نوشته شد بهر جرات ایم از دلش
در راه تو می یویم اگر دورم و گر نزدیک خاک آن سر کویم بهر چند بدانم که در یاد غربانی سبب
پروا خفتن تضییع اوقات مشاغل غلامان است اما در خیر و تغافل گوید و اگر کسی بخوابد جان بر آسبی
سبب تصور باید نمود و میگویند که در کسای میراث نقد رصدهای پیچیده است که فریاد اول طبعه آن
بگوش کسی تواند رسید خلاصه گوید و الله قاصد توجه بهر دست و در میزدند و اندکی بجانب باگای
همسکه به غلطانند که از پاشکستایان این کوهم و بجاک نشسته غبار همین کلفت اند و در کافران
یاد آور است اگر نزد حکیم آریا و اگر دوریم فریادی بشکرت الله خان از بندگی نمانی خود چند آنکه
بعضی پیشه پرواز دم است از خداوند بهر آنجا بهر چند کم اندیشد پیش از پیش باز سال خنجر
دست بخیر است بختن دعا رکنی در نظر نمی بندد و از توجه سخن و آریا و از ارتقاء مناسب فطر
و زو استن مدعا بطوری پیوند و عروج بهت معانی و اگر کسی که بیمار طبعیست باد و در
تسکینت بیمار که با و عید است امر و در که وقت طوف وقت و در سید خلقه محمل سحاب
کعبه کشید و نارا که سرخ تو بدیل یافته ایم تا چار بگر دخولش باید گردید و آنگاه آن آستان کعبه
احترام تحریک نفس را بقدم شکار از حی خاص ممتاز ساخته و طبعها دل را با بهنگ یکسان
یعنی تواضع و تفرقه در ریاض انتظار نوشته ام مضمون آنکه و فریاد و در سطر یک بهر چه اخلاص
نموده ایم سر از سجده و انگی بر نمی آرد و در بخش قبایل سعادت بیمار کی و دولت و در رسانا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين
أما بعد فإن من جملة ما ينبغي أن يعلم من شأن هذه الأمة المباركة أنها خير أمة أخرجت للناس
فإنها كانت في الدنيا خير أمة أخرجت للناس وأنها كانت في الآخرة خير أمة أخرجت للناس

و پس بسلامت و نشان را نیز بموصول عشرت ای بی کرد و اندویشنا که خاں در این بیابان
پارچه گزنی تو چون نامه بیدل کار سر و نشان قبایل فراخ کردید هر چند بسیار بیخاف این
اعتیان شمشیر کار کا و لطف هم بخوابست میباشد بکام اگر لباس عرض و بیخ صورتی
کو تاجی و امن نمی پسند و اگر آن جزو مختص تیر و تیغ گزنی میگردد بد کردن هوس ازین
کردن بی متعارف بگذرد و بیالیه اگر چه در دنیا گزیهایی مکرر باشد ضرر و دفع ضرر و مامورست
اما بیالیه ازاد بر صفت مامور و بدون چو با بکر میبودست و دغوی خواهش با پیش بردن کار
فناش فتنه و کی کشودن بر رشته اشتیاق در محبت پیار سا با دو دین و دین غایت نیم صفت
کی بسینا و بشا که خاں نوشته شد اگر خاں فرزند بی بضاعتی از غرقهای خجالت خاوا
نمی ایستاد بکدام آبرو و سر لرز خاک بر میداشت و اگر نیای منحل نمیدشتی از سر گوئی ساغر
نسبیکه بیچ و وسیله قابل نشاء پس بگردیدست مقام و جلالت نیست و راهی ناپیدا چه بگویدیم
یارب که روی تاریک نهاده از سر دولت وصال و فتوی و وضع و بکشی ست خواند بر حصول
تمنا کاستی شود و رضایندیشی که مطلق غمناکها موبک فضل بکرم ترجم کرد و انی بر افشاند و حیرت
کامیابان و آوازه افتاد اسرند که ابروی منیش ست مشرف گردانند و همچو سنگ فسر و کی
بیدار غم کرده است خون یک عالم طیش و قضا با غم کرده است دل بخیل از زوکی
در آن منحل سوخت شعله محرومی این شمع و انعم کرده است بشکر الله خاں نوشته
سایه ای کعبه حضور و قبله معنی دیده ام و زکریا زول افاق و میباید از صفت بیات نرسید
سرمه دم کرده خجالت گردید و سانی خنده و فلور و دره ساغر مایه کجا و عشرت بیاساس
و محمودان بیدل ایله نشاء منحل و دیدار مشرف گردانند و عرض احوال احمد خان استفسار
رفته بود از امرات معنی نیاختی نیست که دنیا که کیفیات اعمال اغزو کند و اریه است اما بیالیه
که این عز و زریاد در آن حدود و دیانت و امانت می شود و حقیقتی بود و پیش تیر حصول و تیر
نیکبای کرامت کناه و تاریخ اضافی منصب بشکر الله خاں بعد از تمیید است

[illegible][illegible]

دولت خانی افغانی
سید وکیل محمد علی
مظفر دکنی مستوفی
امین بخش جلال آباد
کلیه کتب و اسناد
در این محفل محفوظ است

انسان که بآن قبله نیازمند است بخواه او با آن در این صوری و صفتی مبارکبار عرض و درود ناری که از
 سر و تنش عالم غیب خروجه نیست دوام دارد و بسامع باری با آن مختل نوبه شربت جاوید رسانا و در سبک
 شکر خدا که صاحب ثواب فضل حق و جمیع اضافات اقبال سر پرست و پاشنگار این عطیه بیرون آید از
 حساب و تاریخ او مرتب آید این دست و ایامات بر زبان آید رنگ لعل و یاقوت این نواست
 کاغذیاب مایه ابرار عالم تاب باد و از نباتات این ترنم و در شب گل بچند و کان که بر
 که ماسیریم و او سیراب باد و بر لب لبان هم نیست بخیرین و کای خدا فضیلت رفیق خان فضل
 القاب باد و به شکر الله بخان بهنگامیکه صاحبزاده هارایه بنیه جاث فرستادند
 قادریکه ظاهر با مطیع باطن و صورتها محکوم معنی از آثار قدرت غالب دست زمره مخالفان را بخر
 آن ضمیمه افاق تسخیر کرد و ناد و تحفه نیاز بیدل که از اسیران سلسله ماست در صورت این رباعی بفرست
 قبول رسانا در رباعی قربانت می شمع نفاذ افرو که حکم تو سیاه و در فیروز می خورشید اگر یا
 نگذار می بنین و بر نوجو هم هست بهر غلظت سحر که از سال قبضه کمان از مرز ادا و یار
 بهر محمد قبی اسال قبضه کمان که نشاندار گوشت ابرو عنایت بود و مودت کیش صداقت اندیش را
 پی بر پی قوت بخش باز و گوناگر دید بر می مرد از ناگمانی که در روز بازی شجاعت از تاب بندد بایش
 پیداست و استقامت رنگ شمع از هموار و روغنش بود از تماشای خم جبریت پیکرش بازو
 طاقت مالو آفر و شست و در تصور ابروی بلالی دورش شخص اندیشه حلقه بگوش از آنجا که این
 شکسته رنگ عالم خلقت صبح و از نفس کشیدن را دم از دو بایشمارد باین گمان که چون قوس قزح
 از قبضه تصرف انس بگذشت چه هم سر پنجه توانایی بر آرد تا توان را اگر سیه سرد داشته باشد بهر
 رو بر زندان در شکجه و جفا فرودست و ضعیف پیکران را با هم آغوشی سرکشان استخوان بنین
 قندیل خندک با کلم نمودن اگر حلقه مادر میدان زرد از مانی هفت ناکل سحر کرد و تیری جزا در سبک
 ستواند انداخت و اگر سالها در خیمه سرست خانه کند هم آغوشش نتواند پرداخت بمشوق کشیار
 آتشش تا که بجاده خیال بایک شیه عاقبت کار چون زرد که سر گشت نداشت بیدار بیدار

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the letter or a separate note, written in a cursive style.

مجلس شورای اسلامی

فقد و این اندیشه ناخن آرد است و چون سوزناز زخم من کفایت بی دوا بچنان تبرک و فغان
گذاشته بدوق چاشنی این زهر آستان چشیدن است و بشوق کشتیش او بود حسرت کشیدن
ست فروز و در باب کمانت نمیرسد چون تیر بر زمین افکند می کشد و لبس با این همه شست ما
درین است و دوست باج اجابت تمام با قاتل لشکر الهی خان در جواب استغفار
خاک شیر خورده و در دانه فیش شامه خورده و تو جهات گردانیده و بنویسند و اگر استغفار
و اگر قبول یابند که هر گز سراسیمه دخالت و تفسیر و لها طست نه بسته که موافق امان را و در از انجا
سیر شمس نیم خورده و در دانه است و در دانه طست کام الفت داران را بچاشنی خوانده که بچشم
جدانی بنشیند چنان نیز توان پروا است اینجا سیر فالیر با و نه ای مرحمت است حمایت کام
نزد بان شکریه است احسان که است حکم الفت در قوم کمال فتی سلک شد بدو که تفسیر
آیامی فالیر نیست مزار امانی و خود چشیده خورده میرساند به بدین فالیر طبیعت که بر روی کار
آورده و بدو بی شامه و هم سکه و او عرض کرد که از نظر حمایت نمیکند و عرض میرساند ادالی خود را بدو
ایستاد بر شمر خواند که میرسمت افتد بود که هر چه عاودا به شش بیارند میرسد و درین فالیر
بیاید دست تا امکان وسیع بخش اول بیاید و بیاید امان میرسد با وجود آنکه در دانش
زیر نهادهای حرص تا به خود و پوست همچون آب چکان میرسد بلکه از غواصیش در غرضهای
خزیده و لرم خواند میرسد اینجا که در آن میرسد آنچه بر میسر سازد اکثرش پوشیده است تا این
دالی از فالیر نشان میرسد میرزا امانی از ایشان در این شبیه تا توان گفت از ایشان
بر کس احسان میرسد با هم انتخابی با اندک ایشان میگویم هر چه از ایشان میرسد آنرا با ایشان
به شکار خال در عرض در آب خود که نقش در میان خود است استغفار است با زبان
تخل حضور بخاست بچنان که کوبی سخن دست و با بدو بلندی است است چشمت
توان و کفستان و نکست بر که الهی بر کبابی بهار و چاشنی لشکر الهی خان
نوشته شد و شمر باشد که در غرض بیاد و خرسند چه توان کرد تا فغانا فغانا نیست که بخندد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائقنا وخلقنا وخلقنا منهم

برادر افلاک انشد سستی اجناس رسوم ندارد که نقود مخالف و عمار از نرفته شمار و در شیراز
مجموعه اعتقاد و تیر تیر بی نیاز می باشد این محکمت فاسته کمر نکاتیب نیاز از تو قیلا از او باطل نیاز است
با این همه و غلبات احوال بی اختیار که نهایتا هزار رجوع بدایب چهار نیست و میل جوی غریب
رسالت ضروریست در وساطت انانی شی اسباب محکمت تا بصورت همه حال بعد غامی شوق
تتمه نماید که پیش از دولت ویدار تو اندر دو دو یک هم آرزو دارد که رغبت وصول تو اندازد و در
نصیب اخلاص کیشان پیر یار و نادیک هم الدخا ن نوشته شد که گوی که می ناله گوی آه بیگانه
از یاد که رفتم من بیدل که چینی هم قدر ادب است و معنوی اگر فکر فتنوی تحریر می افتد و در
مکتوب را بعدانی شوق خامه بفرمادی ارد و اگر با داب حق شش پای الفت بخود و روشی تقریر می پردازم
مختار نامه سطور را غیر از ختم شمشیر و اما تصور دوری که کتاب سلسله آگاهی است مباد بهر اجله
بساط تسلی می آید و اگر چندین تدبیر بر می آید گاهی لغزش خامه اعتقاد طریقه تو کل می بیند
تا بهو آن آستان خود را بجای می تواند رساند و گاهی دامن قاصد را وسیله امید می انگارد
تا بنیال آن شمع را به جری می تواند افشانند مجبور تحیرم غیر از عجز بکدام طاقت بر ایسم و معذور
قد تحمیر تسلیم دیگر چه عرض نمایم با کرم الدخا ن در شکار رسال پنج تهران
و اما اگر انتشار دولت دیدار آید به حیرت نمی برداخت بیدلان عالم مجوری این همه تحمیر و تحیر
آمال نمی بودند و اگر برقی فرد و وصال علی بنیه گوش نسیمک دیا لوسان را وید مجبور رس
افسانه ما و من سکه شنود و بدایب رشته های آمال بحصول گوهر مراد پیوند و نویت نامه
و پیغام جمعیت حضور دیدار نقش بند در باب سحر کوجرات آنکه می ز جاست گیرم
یا دوست که دامن خراست گیرم چون نقش نگین زبان حیرت قسم دایمی بیدار کنند
که نامست گیرم قبل ازین درد و غزل بجز اندیشه را به تلاطمنا س شوق آورده بود و درین
ایام دیوان کرم منجس جلوه داده و مثال سبقان کتب حواس را به بظالعه هر عصر
خاطراتی تیره دما پوشانید همچنان حدیقه اشفاق نار بستانی بیار آورد که تصویر سیر وانه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائقنا وخلقنا وخلقنا منهم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائقنا وخلقنا وخلقنا منهم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائقنا وخلقنا وخلقنا منهم

۱۰۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائقنا وخلقنا وخلقنا منهم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائقنا وخلقنا وخلقنا منهم

زبانم کرم کیست * این پر تو احسان ز چراغ کرم کیست * بیانی بکس صبر رنگ تما باست
این رزغن گل شبنم باغ کرم کیست * نشاء این باغ پیوسته بچا و پرتو پنچراغ همواره روشنی درآ
و شبنم این باغ همیشه طراوت بهار بشمار خان در عرض صحت شکر اللہ خان سے
پیش احوال باد وقت خرام بازگشت * عاجزان چون سایہ ہر جا پانھی افتاد اندہ نیم نما
شیم غنایت نامہ بختی فریدن ندارد کہ عبار بیدست و پایان باندیشہ ضبط خود توان برداشت
داشتغال صلا سے التفات بگر می پیش نمی آید کہ فسرده جانی ناتوانان بوضع
زمین گیرے تواند ساخت * گر کئے خورشید تابان ہر کجا نور افکن بست *
محل شبنم جان بردوش از خود وقت بست * لہذا الحمد کہ مزاج عافیت امتزاج قبلہ
نیازندان بدرجہ کمال صحت فائزست تسلی گوئے براے طبع ہواخوانان سے باید
تا بجمیعت کلی وصول باید و سعادت حصول دیدار شتابدار سال خوشہ باہمی انگور
اجزای تضرع طبع الفت سرشت را نو بدین شراہ جمیعت داد و حلاوت جمیعت ظاہری
و باطنی خوشہ باغ کامرانیہا باد تحسین اشعار شکر اللہ خان معروض
داشتن دعا قلجان شکر پرستہای غنایات یادآور سے سعادت زبان عجز
بیان ست و سیر افکار معانی بہار بہشت طبع نیاز تر جان اکثر ابیات بکھتہ جلوہ گراند
کہ اگر سامع بوجہ پیش آہنگی نہ نماید پس ماندہ جملہای بے دردی ست صبح شبنم
کہ طلوع شفقت نامہ ہم گریان مطلع آفتاب بود و توجہ خیر فائدہ دعا محرم جناب فیض
انتساب ہنوز سہر ایرمینی لطافت فائز نگردیدہ بیتے کہ منقوش ہفہ خیال داشت
تقریب ذکر خیر و سید عرض انکاشت ہزار رنگ تحسین مقبول طبع مئے آفرین
گردید بیان رنگینی ہاسے دیگر موقوف مقدم بہار توام ست انشاء اللہ تعالیٰ سندور
دلہای شتافان خواہد بخشید ریاسے شہید میر سے از دل بسوی چشم
گریاہم ز حیرت چون نگہ بردل هجوم آور و دفتر گانم * بیاسے آفتاب عالم امید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

مجلس اعلیٰ ہند

۱- در صورتی که در این مورد هیچگونه مدرکی وجود نداشته باشد، باید به مراجع ذیصلاح ارجاع داده شود.

عالمی رہنمائی
ابن شاہین علی بن محمد
۱۰۵
شمارت برکت
کسب کیمیا خان
خود بخود فیض
قول و عمل
خان دولت
۱۰۶
فیض و کرم
دین کا حق بجا نہال
لے آفرایں ہر چیز دنیا کی
نہایت شوق و لذت
دل کے لئے
۱۰۷
جنتی دوزخ

شماره اول
جلد دوم
مجله علمی و ادبی
تأسیس شده در سال ۱۳۰۲

لیکن در بعض اشغالیات چون شش که از ریاس در بارم کن یکجمله نماید پس پسندم
سرمد است و سمرقند تواند جدا کردن - مبارکباد و اخافه لشکر الله خان
فقط طرب بلکه شامی دارد و در نور و کمالت اعتباری دارد و شترچشمی شال اضافی شش
بوده آینه براس خود و بیماری دارد و ذات بی نیازی آیات که انکار کمالات الهی و کیمانی
از غنیمت های اضافی دوست با خداوند منسوب قدرت لایزال شعله فرامی مرآت نماید
با و در ایمان ششانی اندک پس در ابرویت کثرت اکتب با نتیجه پاست نفیض معرفت سعاد
مبارک کیمار نماید و با شش عمری است که انفس معانی تکرار - مصروف و دماست
پیر لیل و چه نمار - یارب که در لب عرفت جاست به یزوق جهان خیزند که درون و ابر
سامان تو آن قریب کز دره که قطره در بهج و دریا کز دره از تخم نهال و از نهال آرد
شغل - و ان نخل بخود مال و طبعی کز دره لشکر خال خامه ابر - سجد
شسته دارد - جبهه در پامی تو میاید و ذوقی دارد و حلقه قامت آراسته ام مفت
قمری باغ و فاخته دست طوقی دارد و با وجود جمعیت اسبابیکه از توجه آن کام و واس
مسکن در به حال بهبه جا حاصل است دوری آستان الفت چنان جهان نقشه تعلیم
دل اخلاص منزل کاش در لغزش قدم خامه سرے توان در دید باریک نشوون
در شکن سطرے توان خرید اجزای قطره و میر و پا اگر همه نقش گوهر تند و سطر از
فعل محیط از عقیقت پریشان نسبت بر نمی آید و کار و ان الفاش با و بر و اسب
در کسوت صبح بر بنو باله بخشود و سر منزل دل با جمیثت نمی کشاید سطرے شکر کی
و در از انتظار - یارب بدامنی برسانی بخار ما - غیر از تناس و دیدار خویش با خجالت
و در به و در اب حضور عباد و تناس است - میرس از طیش پسندش و علم که پرواز
محوسه و من لیکه لشکر خال او در عبارات بیدار نماید که نیست بر طبع
فانصر و تو انداخت که اگر از شش و دم زند نفس بر رک با قوت با یکمین تواند فروخت

۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷

[illegible]

در این کتاب که در این شهر ...
 در این شهر که در این کتاب ...
 در این کتاب که در این شهر ...

محمودیت دل بزمیان و خیره صبر و شکر باید این پادشاه تاج پادشاه بیضا حق را و نشو و
 نتواند شکافت و گمان شکوه با گنجایش نتواند یافت مانی مانگان از دم چه آورده و
 و از بهر چه خود اسیم بر دنا و سوخته این و آن غم حاصلی که بداشت تیم و دنا ریم باید نمود
 رپا عی بارب تو بچرخ تم تم آغوشی بخش - در غمت نشو و رگم خوشی بخش - زانوشه
 آینه خدام کردان - از یاد گذشته با فراموشی بخش - به شکر الله خان
 اشارت قدس بشارت فکر تو یک مطلع امش منظره طبع من پس اندام و دماغوی
 خاکسار را بنویج حصول سعادت سر پای باخت سبب چندی به عرص نیاز پرداخت
 آشفته بیانی نهاد اضطراب اندیشه است وقت بر خواه طبیعت تردد پیشه قبول
 نظر صلاح اثر باد اشیاء منتهی به چه است و نیست عیان از من هنوز از شک میاید
 چو کلام پیرین هنوز از من نشی من غفلت هوا پیرس - و زخون طبله شوق و گشتم
 چمن هنوز یک جلوه انتظار تو در خاطر گذشت - آینه منی و دنا ریم پای من هنوز
 بشکر الله خان نوشته شد بفاصلت نیست جز تسلیم و بار
 نیاز من - محبت کرد ایجاد از خیمه های ابرویم - انفس و محبت شناس بهان
 مصروف لوازم دماغوی است و اندیشه تقاضا شوق بچنان محو مراتب دیدار
 آرزوی رپا عی آگاه و لایکه فراموشش خود اند - عاجز انفس و تقاطع بهوش
 خود اند - این دو که می کشد بار است - یکسر عجب اب که دوش خود اند - غیر از
 تمناس وصال هر چه گکار و جرجلت نکات ندارد و سبب تحقیق منظر این خطبه را
 است او بر آرد و عرض مبارکباد و باقل خان به هر چ دل
 اسباب دعایت دارد - باد و باد تو که هر چه دارد - هر گاه که استانت یا بیخیا
 آهنگ بگو چه به ام می خارد - جلت یکسری عمر نیست بهوای سجود کردی نه فرشته
 و خرم به خداره به بخت گذاری تسلیم نمیده سر بایده می نساخته اگر شیوه عجز این است

در این کتاب که در این شهر ...
 در این شهر که در این کتاب ...
 در این کتاب که در این شهر ...

در این کتاب که در این شهر ...
 در این شهر که در این کتاب ...
 در این کتاب که در این شهر ...

و اگر ساز شغلت با این گشت و افغلتا و بهر غر و حقارت تازی در دو این ابیات
 و سیه که آبر و فیس به سر خط میگذارد هلال عید را دلیل نا توانی اندیشید و سرنگونی
 انفعال و انی نگار و سلیم مبارک و جهان هلال زبانی معروض خواهد داشت و گردن
 نیاز بهین عرض خیمه کی خواهد افراشت **عزل** شے نشان خشنیکه در س جلوه
 میخواند زمین عالمی بر جسم زند تارنگ گرداند زمین تا چو پیشه سده از خاکستر من
 چون سپند خاصه را هم مجست ناله میداند زمین آبیار مرز رفته خاموشیم آناچه سو و
 شوق میکار و نفس ناله رویاند زمین بیدلم بیدل ز شدم سخت جانها پیرس
 دور از ان در خاک هم آست گرداند زمین مبارک کجا و عید ریشا کر خان
 فوشته شده روشن بیانی ما هلال عید که اشارت و ابرویست از عروج
 مطلع که مال و موج باد و ز ساعه کیفیات غر و اقبال رشته نزاکتی که بر جسم نافته
 و بشع افروزی انجمن تنیست عید تار امید بافته منظور فروغ تحسین و مقبول نظر
 آفرین باد قلت استعداد تو افغلت خجلت اختصار مجیدنا و ابیات هلال شب
 بان شے برون از پردوی آید که گوی از شے بزمست لپی نکرده می آید همه گر
 شب بود ترک جبهه شے مفت عشرت هاء تبسم با می این مطلع سحر پرورد می پیش
 باین سالان که شد یارب کلامی استانت که ما و تو هم از گردون کلج کرده می آید
 به **شکر الله خان** طلوع فیض عنایت نامه به بیاض تجلی انشا
 دل اخلاص مترل راضای آینه بخشید و بسواد التفات ایجاد دیده منتظران
 در سر شے عزت حضور خواهد قبول ابیات معذرت و دواع باقبال شفقت
 نواخت و رانجه تحسین غنچه های طبیعت را در آغوش وسعت بهار انداخت
 مژده فیض معجون به نشا ممتاز نگر و انبیره که معانجه حمار با جدائی آرزوی
 نسخه اش توان کاشت و نوید خاص رنجک بگرش پیش نیامده که ناگوار شے

[illegible]

از روی کل در دیده این مساب رسال فی اودین حبشید نصرت جلوه کرد خواستم روشن
 شود آری سنخ دوم واد توفی باسے اور اتم دین مرصعہ خبر برشت یکا معنی
 که تعبیر از دنا بخش کند اعظم طلب فخر بادشا و نامیر به شکر الله خان
 شسته شد سینه پر و کی اسرار اود الله در عالم اعتقاد و عوام منتهی است
 محجب برود و خیال واد هام که با وجود نشا مناسی صریح نامی بریش نزار و خبر بیابا
 نشانی محض سب از اقباب غنای سینه آرد اما سرانگ گما پیش افوق خواطر سرعنا
 روشن ست و ظهور کمالش از حصول مطالب کلام برین بعضی از این استبها این
 طائفه که در پرده غیب حرکت نمایند و با بختن شود و چهره و کشاید و اذ بر غلبات نسبت
 تنزیه است و صورت و نوعی آن محکوم استمال مقتضیات عالم تشبیه بعد آمد
 بر تو آرزوی ارسر اذی ضمیر حق توفیق آن اکل ارباب یقین برون تافقه که نفاذ
 احکام آله هفتان توجه آن نیافته را رابط نسبتهای الهی و کیانی آیه ارات از سله
 با حنائی طینت ایشان توام گرداناد و فرد و با سله علو درجات صورت و معنوی
 بیش از خواست بخواست رساناد و جواب نامه مرزا محب اذ الله و مقروء
 شوق مقدم ایشان بحیرت خود ام یمنه بدلتکی وطن دارم خیالی
 و نفس خون می کند طرح چمن دارم نهیشت دایم چه نیرنگ ست افسون محبت را
 که خود را هم نومی پذیرم و با خود سخن دارم عذر غفلت با سله بیدلان بزبان شفقت
 خواستن دلیل الطاف ربوبیت ست و جسد اتم اعمال خیر بریا برقم عفو راستن
 اید او نارسیایان حق عبودیت نامه نیامی با سله کامل قلمی مسوده احوال که از
 مطالبه سعادت محرومی است با حشی نذار دیگر غلبه مشق شسته و مسوده
 زود ست اهل عدم هر چه آید بخار ست بخود مقم نندیر دیگر کنم تقصیر از مشاهده
 با تصور ساختن اضطراری ست و از وصال بخیال حیفم با حقن می اختیار می

این کتاب از کتابخانه
 دارالکتابت و نشر
 تهران است
 شماره ثبت کتاب
 ۱۱۱۱
 تاریخ ثبت کتاب
 ۱۳۱۱
 این کتاب از کتابخانه
 دارالکتابت و نشر
 تهران است
 شماره ثبت کتاب
 ۱۱۱۱
 تاریخ ثبت کتاب
 ۱۳۱۱

این کتاب از کتابخانه
 دارالکتابت و نشر
 تهران است
 شماره ثبت کتاب
 ۱۱۱۱
 تاریخ ثبت کتاب
 ۱۳۱۱

در وقت که در دو انفس نامہ جوئے و فیض شکستہ برایت فرمود و در وقت دیدار
 آنوار در این شب بیدار نشوید و سر بسوخته ستمیہ فرود است از چشم انتظار
 بیرون نشسته و از هر پیش دل الفت کند شمشیر خانہ طاقت شکستہ یارب کی مد
 انتظار گنجانی نماید و بخار و ریہا بگی دیدہ فرود آید صبح جو گل حسنہ از حسین
 سجده یکش آن خوش نسیم صبح تمنا غبار مقام کیست به غنیمت است جو مرقان اگر
 نسیم بہم و گرنہ راحت دیگر خیال بہم کیست غنایات غزل تازہ لبکہ گرامت
 نواخت و بشکافاوت نوازے سرور اشارت مغوے ساخت ہر چند آرزو مشغول
 حصول این دولت بود کہ از او سوختگی ماسے شکوہ افکار رقص سپیدی جو محفل
 حضور عرض خواہد داشت و انفس سوزیہاے چراغ اندیشہ ہم پر تو تسلیت دست
 و پیش خواہد داشت اما مطابق امری کہ از انشاں آن چارہ نیست بمسودہ شعر
 چند بالسخہ طور معرفت کہ لغات حقیقتش مشکفت تامل خواہد کرد و بہم رضای سال
 رسانید عرض بابتی واردات موقوف و درود آن نسخہ شفقت است و منتظر و معمول
 آن مجبوتہ مکرمات در شکار احسان بشکر اللہ بخان دیر شے شمرات باغ سخا
 از اضعاف نتائج انعام خیرست و انتظار و مدد ہائے کریم بوفور آثار اگر ام مشعر
 در یار آمد نور جزر سالیۃ احسان شمران ست و ابرار بقدر ضبط اسرار گوہر ہر
 آوردن آنچه در خیال نیست نظر بافتش حصول سے بند و ہم خبر سے کہ در تصور نہ کنجہ
 بشاہد و حصول سے پیوند در ہائے عمری بفنون نظم مائل گشتہ چند است
 باثر نیر شاغل گشتہ دیدم کرم تو سخت سے پایان ست * عاری نامہ ز شکر و میل
 گشتہ جمیع درجات کمال آن ذات درین عالم مشہود خواص عوام باد و علو
 مناصب اقبال ہمہ مرین آثار نصیبہ جمہور نام رسانا و بشکر اللہ بخان تارخ
 فقرات مناصب حکومت میوات علو کشتن درجات بجا ہا لیت متعجب

در وقت دیدار آنوار در این شب بیدار نشوید و سر بسوخته ستمیہ فرود است از چشم انتظار
 بیرون نشسته و از هر پیش دل الفت کند شمشیر خانہ طاقت شکستہ یارب کی مد
 انتظار گنجانی نماید و بخار و ریہا بگی دیدہ فرود آید صبح جو گل حسنہ از حسین
 سجده یکش آن خوش نسیم صبح تمنا غبار مقام کیست به غنیمت است جو مرقان اگر
 نسیم بہم و گرنہ راحت دیگر خیال بہم کیست غنایات غزل تازہ لبکہ گرامت
 نواخت و بشکافاوت نوازے سرور اشارت مغوے ساخت ہر چند آرزو مشغول
 حصول این دولت بود کہ از او سوختگی ماسے شکوہ افکار رقص سپیدی جو محفل
 حضور عرض خواہد داشت و انفس سوزیہاے چراغ اندیشہ ہم پر تو تسلیت دست
 و پیش خواہد داشت اما مطابق امری کہ از انشاں آن چارہ نیست بمسودہ شعر
 چند بالسخہ طور معرفت کہ لغات حقیقتش مشکفت تامل خواہد کرد و بہم رضای سال
 رسانید عرض بابتی واردات موقوف و درود آن نسخہ شفقت است و منتظر و معمول
 آن مجبوتہ مکرمات در شکار احسان بشکر اللہ بخان دیر شے شمرات باغ سخا
 از اضعاف نتائج انعام خیرست و انتظار و مدد ہائے کریم بوفور آثار اگر ام مشعر
 در یار آمد نور جزر سالیۃ احسان شمران ست و ابرار بقدر ضبط اسرار گوہر ہر
 آوردن آنچه در خیال نیست نظر بافتش حصول سے بند و ہم خبر سے کہ در تصور نہ کنجہ
 بشاہد و حصول سے پیوند در ہائے عمری بفنون نظم مائل گشتہ چند است
 باثر نیر شاغل گشتہ دیدم کرم تو سخت سے پایان ست * عاری نامہ ز شکر و میل
 گشتہ جمیع درجات کمال آن ذات درین عالم مشہود خواص عوام باد و علو
 مناصب اقبال ہمہ مرین آثار نصیبہ جمہور نام رسانا و بشکر اللہ بخان تارخ
 فقرات مناصب حکومت میوات علو کشتن درجات بجا ہا لیت متعجب

در وقت دیدار آنوار در این شب بیدار نشوید و سر بسوخته ستمیہ فرود است از چشم انتظار
 بیرون نشسته و از هر پیش دل الفت کند شمشیر خانہ طاقت شکستہ یارب کی مد
 انتظار گنجانی نماید و بخار و ریہا بگی دیدہ فرود آید صبح جو گل حسنہ از حسین
 سجده یکش آن خوش نسیم صبح تمنا غبار مقام کیست به غنیمت است جو مرقان اگر
 نسیم بہم و گرنہ راحت دیگر خیال بہم کیست غنایات غزل تازہ لبکہ گرامت
 نواخت و بشکافاوت نوازے سرور اشارت مغوے ساخت ہر چند آرزو مشغول
 حصول این دولت بود کہ از او سوختگی ماسے شکوہ افکار رقص سپیدی جو محفل
 حضور عرض خواہد داشت و انفس سوزیہاے چراغ اندیشہ ہم پر تو تسلیت دست
 و پیش خواہد داشت اما مطابق امری کہ از انشاں آن چارہ نیست بمسودہ شعر
 چند بالسخہ طور معرفت کہ لغات حقیقتش مشکفت تامل خواہد کرد و بہم رضای سال
 رسانید عرض بابتی واردات موقوف و درود آن نسخہ شفقت است و منتظر و معمول
 آن مجبوتہ مکرمات در شکار احسان بشکر اللہ بخان دیر شے شمرات باغ سخا
 از اضعاف نتائج انعام خیرست و انتظار و مدد ہائے کریم بوفور آثار اگر ام مشعر
 در یار آمد نور جزر سالیۃ احسان شمران ست و ابرار بقدر ضبط اسرار گوہر ہر
 آوردن آنچه در خیال نیست نظر بافتش حصول سے بند و ہم خبر سے کہ در تصور نہ کنجہ
 بشاہد و حصول سے پیوند در ہائے عمری بفنون نظم مائل گشتہ چند است
 باثر نیر شاغل گشتہ دیدم کرم تو سخت سے پایان ست * عاری نامہ ز شکر و میل
 گشتہ جمیع درجات کمال آن ذات درین عالم مشہود خواص عوام باد و علو
 مناصب اقبال ہمہ مرین آثار نصیبہ جمہور نام رسانا و بشکر اللہ بخان تارخ
 فقرات مناصب حکومت میوات علو کشتن درجات بجا ہا لیت متعجب

تجدید قدرت و اقبال مجدد را تر جاد و جلالت نفس نشاء تحقیق قریب هر کو توفیق سر کوب
 در اندیشه دشمنان نویه تجلیست دوستان خالص صاحب مبارکباد و بکریم الله خان
 فخر است پیشگاه که مانتساب جسم کو اکب میاض رکاب ناز و نیست و نگاه
 خالص صاحب افلاک درگاه عطا میسر سحر آستان دلی ملک گرم الله خان بنیاد صاحب
 مبارکباد و محرم رسول گزیده داله الامجاد انیر و بخش رسا شخص نیان
 سیکو هیچ غفلت اجباب نیست تا فراموشی بخاطر است در یادیم ما به غبار افشوده
 رانایس بحرکت نیاز و پرافتانی در اندیشه اش راه ندارد و بی دل معذور را
 ناما کتب مشفق آینه داری نه نماید بر غفلت ما سے دوری چشم نمیکشاید با کمال
 اتحاد و وصل مجبوریم ما به چو ساعه بلبل دریم غموریم ما به بجز در انوشش و موج
 ماهان محکمه کار با عاشق منی پرواست معذوریم ما به باید آگاهای مدد فرما
 بوش بخردان باشد به تقویت اعانتی غبار منی خبران از زمین جامدیت بیرون
 باشند کبر الله خان در لغزیت صبیحه بطوفان گاه و آفتاب
 حوادث نهیمه انیم مارا چلیست باعث جابیم و صفائی سینه نیست نفس
 کریم کشم آینه نیست اگر قریب بستی غبار راه پیش منی بود عدیت هیچ
 ز غبار تو هم منی کشود و اگر افسون الفت سلسله تعلق منی آراست طبیعت
 اندیشه گسستن بن خود منی کاشت آبیات مبتدل دیوان امکان که خبر حیات
 و حیات اعتسایر قافیه ندارد مضمونی ست پیش پا افتاده و شیدیه های خستستان
 ظهور که غیر از حسرت شرابی بعد رض منی آرد و جانی ست شکست آماد و چه نکاد
 که بان اسرار محرم منی وجود و عدم بشکوف نباشد اگر سے اما جبران کار
 می کرد و اعتراف بندگی که کمال عجزت منی نمودیم و اگر کوشش مانا تو انان
 بجای میر سید غیر از تسلیم در می دیگر هم می کشودیم سایه بحکم قدرت در دعوی

در اندیشه دشمنان نویه تجلیست دوستان خالص صاحب مبارکباد و بکریم الله خان
 فخر است پیشگاه که مانتساب جسم کو اکب میاض رکاب ناز و نیست و نگاه
 خالص صاحب افلاک درگاه عطا میسر سحر آستان دلی ملک گرم الله خان بنیاد صاحب
 مبارکباد و محرم رسول گزیده داله الامجاد انیر و بخش رسا شخص نیان
 سیکو هیچ غفلت اجباب نیست تا فراموشی بخاطر است در یادیم ما به غبار افشوده
 رانایس بحرکت نیاز و پرافتانی در اندیشه اش راه ندارد و بی دل معذور را
 ناما کتب مشفق آینه داری نه نماید بر غفلت ما سے دوری چشم نمیکشاید با کمال
 اتحاد و وصل مجبوریم ما به چو ساعه بلبل دریم غموریم ما به بجز در انوشش و موج
 ماهان محکمه کار با عاشق منی پرواست معذوریم ما به باید آگاهای مدد فرما
 بوش بخردان باشد به تقویت اعانتی غبار منی خبران از زمین جامدیت بیرون
 باشند کبر الله خان در لغزیت صبیحه بطوفان گاه و آفتاب
 حوادث نهیمه انیم مارا چلیست باعث جابیم و صفائی سینه نیست نفس
 کریم کشم آینه نیست اگر قریب بستی غبار راه پیش منی بود عدیت هیچ
 ز غبار تو هم منی کشود و اگر افسون الفت سلسله تعلق منی آراست طبیعت
 اندیشه گسستن بن خود منی کاشت آبیات مبتدل دیوان امکان که خبر حیات
 و حیات اعتسایر قافیه ندارد مضمونی ست پیش پا افتاده و شیدیه های خستستان
 ظهور که غیر از حسرت شرابی بعد رض منی آرد و جانی ست شکست آماد و چه نکاد
 که بان اسرار محرم منی وجود و عدم بشکوف نباشد اگر سے اما جبران کار
 می کرد و اعتراف بندگی که کمال عجزت منی نمودیم و اگر کوشش مانا تو انان
 بجای میر سید غیر از تسلیم در می دیگر هم می کشودیم سایه بحکم قدرت در دعوی

در اندیشه دشمنان نویه تجلیست دوستان خالص صاحب مبارکباد و بکریم الله خان
 فخر است پیشگاه که مانتساب جسم کو اکب میاض رکاب ناز و نیست و نگاه
 خالص صاحب افلاک درگاه عطا میسر سحر آستان دلی ملک گرم الله خان بنیاد صاحب
 مبارکباد و محرم رسول گزیده داله الامجاد انیر و بخش رسا شخص نیان
 سیکو هیچ غفلت اجباب نیست تا فراموشی بخاطر است در یادیم ما به غبار افشوده
 رانایس بحرکت نیاز و پرافتانی در اندیشه اش راه ندارد و بی دل معذور را
 ناما کتب مشفق آینه داری نه نماید بر غفلت ما سے دوری چشم نمیکشاید با کمال
 اتحاد و وصل مجبوریم ما به چو ساعه بلبل دریم غموریم ما به بجز در انوشش و موج
 ماهان محکمه کار با عاشق منی پرواست معذوریم ما به باید آگاهای مدد فرما
 بوش بخردان باشد به تقویت اعانتی غبار منی خبران از زمین جامدیت بیرون
 باشند کبر الله خان در لغزیت صبیحه بطوفان گاه و آفتاب
 حوادث نهیمه انیم مارا چلیست باعث جابیم و صفائی سینه نیست نفس
 کریم کشم آینه نیست اگر قریب بستی غبار راه پیش منی بود عدیت هیچ
 ز غبار تو هم منی کشود و اگر افسون الفت سلسله تعلق منی آراست طبیعت
 اندیشه گسستن بن خود منی کاشت آبیات مبتدل دیوان امکان که خبر حیات
 و حیات اعتسایر قافیه ندارد مضمونی ست پیش پا افتاده و شیدیه های خستستان
 ظهور که غیر از حسرت شرابی بعد رض منی آرد و جانی ست شکست آماد و چه نکاد
 که بان اسرار محرم منی وجود و عدم بشکوف نباشد اگر سے اما جبران کار
 می کرد و اعتراف بندگی که کمال عجزت منی نمودیم و اگر کوشش مانا تو انان
 بجای میر سید غیر از تسلیم در می دیگر هم می کشودیم سایه بحکم قدرت در دعوی

این کتاب از حضرت مولانا محمد باقر عظیمی
 در شهر کابل در سال ۱۳۰۰ هجری قمری
 تصنیف شده است

آفرینی تعجبی نداشت و خاک به مقتضای اختیار خیر عالم آسمانی نافر داشت بر خدای خلق
 و از شرط اب نه انقیاد نیست بر شکست نیز و غیبت نه و باید که نشاید تا سلسله وقوع دنیا
 بر جسم خود در دست تیر تعلیم که نسبت قبول حضرت الوهیت و ابی است او است از
 دست نور و نوریت بخش و اما بعضی در هر که حصول سعادت تصویر است و مقوی است
 شریف گردانید و زبان خود را که دلیل معرفت حقیقت است که است که نادیده شمع
 عمده هم می آید این بیکرهای مریه ایام نشود و این اوقات آن شکایستمان
 عذرت بهادر سال اینده است که هر یک از این سه سر سینه نوید و وقت تمام
 داشت تلخ گمان را اوید بدی را از زبان بچاشنی با سه حصول شکایستمان
 کامروای حقیقی به شکایستمان وصول جمیع به سماند و نه شمرات حدیثه و نهل شیرین
 نسبت بخاوید گردانید و جواب به عزت میسر شد و حضرت و شکایستمان
 از سال حقیقه از این صفت و نسبت که میسر شد و بعد از این صفت از شکایستمان
 و در دست سماند مرتفع با و هر که از این صفت که اتفاق میسر شد و بعد از این صفت از شکایستمان
 نه کشاید و در مجانب در و دید و مریخی می نماید و تا میسر شد و بعد از این صفت از شکایستمان
 آوردن هر که از این صفت که میسر شد و بعد از این صفت از شکایستمان
 اندوید و بدیاری و در شکایستمان و اگر نسبت به و اندوید و بدیاری و در شکایستمان
 اگر با سه شکایستمان و در شکایستمان و اگر نسبت به و اندوید و بدیاری و در شکایستمان
 از این و از این و در شکایستمان و اگر نسبت به و اندوید و بدیاری و در شکایستمان
 خفه با سه شکایستمان و در شکایستمان و اگر نسبت به و اندوید و بدیاری و در شکایستمان
 آوردن و با سه شکایستمان و در شکایستمان و اگر نسبت به و اندوید و بدیاری و در شکایستمان
 و شکایستمان و در شکایستمان و اگر نسبت به و اندوید و بدیاری و در شکایستمان
 خیالت خود بچشمی است و در شکایستمان و اگر نسبت به و اندوید و بدیاری و در شکایستمان

این کتاب از حضرت مولانا محمد باقر عظیمی
 در شهر کابل در سال ۱۳۰۰ هجری قمری
 تصنیف شده است

این کتاب از حضرت مولانا محمد باقر عظیمی
 در شهر کابل در سال ۱۳۰۰ هجری قمری
 تصنیف شده است

وید اینچه آفریده و از مشهور جهان بهیت نامشهور وصل تو بودید و مشتاق بودید دل فراموشی
 داشت از روشن بیا نیامای خطا این زمان کوشش بدیدار و یافتن و اجیم میرودیم
 از خود بدوش نا توانیهای خطا معنی نواز شود معرفت از چرم وید و انتظار رسانان
 یک عالم چرخان است و بود است شمار آن کثیر این حقیقت همه هزار گوهری است بهمان
 لغت احوال بود ذات معنی آیات و این است دیدنیهای آشکار و دو غنای حق بر تن نه نموده
 که آل فرعون بنی زمر و طاعیان که غرق در لذات و باران مافیات سر از آب تیغ بر آورند
 درین وقت از روی بیاب بودا پرست این تمناست که رابطه اجزائی از خود امکان
 و اوراق انتظار بدیدار برگردان و دیدن مشتاق را به چشم نقش با بطن الله قیام بوس
 رساند ابیات خواستم مطلق کنم انشاء تا نفس گل کند و نیامای تو بودید مشتاقی
 سنون که ضعیف دل و فسخ معنی شای تو بودید بشکرت بخان و در غدر احوال
 شادترین العابدین در سبیل مرآت عجز است که درین تسلیم آفرین در
 اداس آن ناکزیر است و نیاز گزین خاتم النبیین در عرض آن بی اختیار تحریر و بهیت
 حافی است که نیست مطالبه فیاض نشاء قبولی جسم رساند و کمالات غیا و خط و خط و خط
 را نحمدتین معطر کرد از قطعه چه سازم تا توانم بخت رنگ سبزه و در کوشش و سر افتاد
 دارم که چشمانی است ز لولایش و بهار لولای رنگ تمنایت و لی دارم بد که اگر سبزه
 در خاطر افتد سبزه بوش فیش رسانا مهر چه در باب شادترین العابدین و غیر آن که
 اشمال با بجا احسان مرغ از جا و انداز عالم اخلاق بطور پیوسته و می چوید و غیر از
 آثار داشت چشمتی نیست از وقوع این مراسم از حق سخن خواهد بود و رنگ تم تحسیر
 نیاز نامه بر با نغمی از برید و غیب جهانی احرام رقم که نشو و نیست و بهیت نامی مناسب
 مقام در سلک حقائق معروض بود است از احوال حقیقت است ایمان و غیر
 این جمله و کرب آن چه فیش سبزه کثرتی یا فیش تر مانع نیست بد که خط و خط و خط

محبوب است و محیط از جانب منرا محمد لقب بشکر اللہ خان سے عید آمد و تادار
طرب بخشانند در ساغر باد باو پای پائیند یازب با سجایا لان تا دم صور و چون نور
لال وقت افزاینده آفریند نقص و کمال نادر بلال سے غنائیہ نقضان زوال
پر توان ذات نور شیدا یات بر فرق ہلال نسبتان قدر مقدار تابند و دار او بے بس
اخلاص ہو احوال انان بہ تسلیمات مبارکباد چون ہلال عید آئندہ دار کمال گرداناد
بشکر اللہ خان عرض اسرار عبودیت کہ نفس باقی سست میر آنے بزرگی جلد و کر
وتامنے ارزنگی ست تجدید مخبر نیاز گستر نے اس حال ابیاتیکہ تاریکش بوی از عالم
تحقیق دار و مخور شوقش ساغر سر خوشیا کے حال می پذیرد ہو اسے بار بار بی
منفل قبول عرضه میداد اقبال اینک مطالعہ سے نواز یاد شب از عافیت
دور جام رسید و راضع مستان پیام رسید کہ ہم جا مبضر ایسے کفر و دین
خالف نواز دگمان و یقین پڑنے گردن شیرینہ در دست گیر تو نامی ہم جهان بست
لیر و کر شیخ امکان خموش کن جہان جملہ ظلمت فروشی کن * فے ساز کن نور جاوید
باش * قج گیر درست و نور رشید باش * ہر چند بنجاک سیروستی کردیم پسند
بعمر رشید سے کردیم * از ما بر تر نبود جائی دیگر نہ ناچار نظر بسوی پستی کردیم * زمین گیر ہوا
وضع انتظار ہر چند وصول دولت دیدار سببت آنا بہ نسبت حال پیدا لان اخراج
جاوہر مشرق ست و خلاف قاعدہ ادب * حیرت قسم کو اثر عجز و رسائی * مجبور ادب را
چہ وصال و چہ جدائی یہ آئینہ تسلیم فضولی چہ خیال ست * رنگی نہ نمایم کہ تو از اندامی
سعادت قد مونس کہ معراج چنین اخلاص ست نصیب نیابندان باد **بشکر اللہ خان**
ہر چند سراپاسے خیر اندیش آشیان تناسبی ریاست بواسطت اعراض
دیگران در ہر صفحہ نقطہ داری جبہ سماں ملک بناز سلک سرگونہای خجالت بیکار
می کشد و بصیر بینوائی نیستانهای نال و ریزہ خیال میدانید حکم نے اختیار رہا

119

۱۱۹
 این کتاب در دست حضرت میرزا محمد تقی
 خان قزوینی بوده و در کتابخانه
 خانوادگی او در قزوین نگهداری
 می شده است.

۱۲۱
 این کتاب در کتابخانه
 کتب خطی و کتب چاپی
 کتابخانه ملی و کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است
 و به جهت اطلاع
 محترمین این کتاب
 در دسترس است
 و به جهت اطلاع
 محترمین این کتاب
 در دسترس است

در کمالی تواند نمود و اختیار الم تاثیر خداوند را بی باطن الفت موطن تواند بود
 که در مجاری آن آفتاب سحر اخلاق چه قدر بخیر که در شام نهامی افق ساهی
 طبع گردیده باشد یا در غایت آن گوهر عظیم اشفاق چه مقدار عقد و پرست
 چیست گرامی اوقات چه پیدا است که از رفتن دل خردیده سامان اشک که
 می تواند اندوخت و از رواج سحرش از آفتاب چراغ داغ که تواند اندوخت
 از نهان کشتن شخص آینه مبارز رنگ بجز گر خشک شود آب گهر می سوزد
 خون الفت چه قدر گهر می وحدت دارد هر کجا داغ شود چشم جگر می سوزد اگر در
 تافین صبر بان اسرار مستمعی فضائل زبان اظهار کشاید آفتاب را از بلبلت
 اندر او خبر کردن است و اگر در دس شکیدانی بان روز زندهایش فخر خالق مبالغه
 نماید کثرت امواج بحر دریا آوردن از آینه اهل شهو و محبت نیست نه زنده که
 بر آمد چون نسیم در گذشتن ناچار است و پیمان پر شد و چون اشک در چکیدن بی اختیار
 بال افشانه وحشت صبح را بگلشن راز نفس رام الفت نمی تواند گردانید و نه پروا
 خدای سبیل را نه امواج و زنجیر نمی تواند کشید و یار نه اساس تعلق جسمانی
 ناچند حاصل سیلاب فیا نموده بود و بخار نه تمکین و او را آهنگان ناگهان منع جولان
 حقیقت تواند نمود از نفس چون صبح توان بخیزد و در حبیب عمر روزن این
 خانه بیدار تا کجا گیرد و بخار گهرم چرم بخار داسه سنت نفس گیر تا در نفس سوختن
 سه بخار چه تدبیر جدیقت کیشان عالم تحقیق در دام این بخار چون صبح نفس
 راست می نماید و از خود نمی شد بگان و اما نه یقین در احاطه این دیوار جباب
 چشم تامل میکشاید نیست و گلشن اسباب جهان رنگ نبات چه در
 دیده ماهی قطر میکشاید چون نفس خانه پرستیم تا بریم آرام عمر آسودگی بالشت
 میکشاید و در یاد لایزال است بامیت جباب ایرون که در اندر بیکایه می کشاید

۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

197

[illegible]

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word "بسم الله" (In the name of God).

شکر که مطلع آن عنوان غایت نامده فرموده اند بیست و شش سال این حیرت مال
داشت بکلمه ای افتیای می بر صوفیایان نگاشتند خودی را کبسم که بدو بکاش
جلوه اش به هر فردی بر قطره اشکم تا چکیدن داغ شد بدو فوجات از دست بهمان موک
توجه باد بشکر خاں که تارسته خنجر برای منظم فرستاده بودند
مضمون کرامت نامه بنوازش یکدیگر و در نور و بر کیهان انتخاب کرم انتساب
تواند بود سر بلند به غیر سرشتمان عالم بنا فرمود من از مروت طبع
ارجمت و بیام که آب گشتن بحر ایقده ز شرم شخاست بکلمه مایه که قطره تارخ فستق
با وجود وقت بحر انچه مطالبی قوافی افتادست بکلیفانه رباعی و اوست سبب انجیل
نزد که با بچی رام آرد بر دوت پشتم و در دست با بخت لبر که بر کد اش چون کوه
سر به تیغ به بست و غم می خور که بهار زیادت می بود چو خرس از خودی است
باشکر خاں آسمان جاده که در دیدار تو فطرت است پیته بر پناه و تسلط کوه
بر جنگ سازان که بست آتش زنده بهادران خورده چندی که ز سنگ چون
شر حبت بگریخت بعد از ارتشیش بد تا از دم تیغ سینه امان رست
مارش من پس فکر فرمود دل نزدیک است بشکر اللہ خاں
حقیقت دوام فتح و اقبالیکه از عالم غیب شامل آن ذوات بصیرت صفات است
تا که با ماست نلو ز در دریاں خور میرا و مبارکیه اباد دشمن که از انوید این فتح نمایان
بر قدر که بر روی محاسنان منکوبت راه از بار و نالیدن کشود و لهما که یواخواه امان
نیام شکست می باید آن بود که ام دل که چو ابر و شمای تو نیست از دستهای
و ما کن ایضا ز ما زان باش بهر چند در خور و نیست بقا است فقر اسیر
و دست و عاست اما دور که کباب سعادت انتساب خایمه درین شهر منکوب
عالی از عرق انفعالی نیست بهر حلقه آراسته یکم خنجریش از کربت کواشیکه

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the poetic or philosophical discourse.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word "بسم الله" (In the name of God).

این خبر است
که در این روز
بهمنان
شماره بود
رم از راه
بروز کرد
در میان شهر
به افسر
و چنان که
یست
نمک
بست
رخا
از راه
بهمنان
سفر
کرد

[illegible]

[illegible]

۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

جناب دارید بی مشورت نا اقل نفس را در کربستی دار و از بیابای سودا
 طلب خنجر نمی نشیند تا بر تو طاعتی در فانوس خیال مشاهد نماید از حبست جو پاک
 صبح و سول بساط تسلی نمی چید گاهی چون موج طواری طیشهای دل بال شکسته
 گنگ می بندد و گاهی سبب چون جناب مکتوب حیرت احوال بی پروا دید و انتظار حواله
 می نماید باین همه استحقاق ترجمه بعد از آنی خاصه و شسته طاقت ریمید و را
 رام تسلی نمی نماید و بوجی از ارسال روانه نامه علاج تشنه کام وادی حیرت
 نمی فرماید بجز آنکه آینه امید بطور صورت این تمنا و البسته است که بهر تکلف در
 عالم بیکار میماند و جمیع دامان مکاتیب بمشق خراش می توان این است
 و تا در چشم دوات اثر نمی باقی ست شرکان خاصه را خشک نمی گذاشت از درد
 تنالی که رفیق طبیعت و شست نصیب ست چند نگار که با وجود کثرت یک عالم
 استناده از قحط سخن فهم مفید انجمن تصویر بستن است و بجم صحت خوانا کان بساط
 غرور برتر جان نگینی با که نمیر گریستن نفس شماری اوقات جمعیت این قدر
 مستغرق داند که گاهی از زبان خاصه با دوات گرم سرگشته میگرد
 و گاهی بصحبت کتابی سحرش خسته می شود و مفید و حد تمیز خیزد در کثرت
 وطن دارم بدریا بچه گوهر خلوتی در انجمن دارم از تفصیل عرض کرد و در
 باجمال پرداختن مفت تخفیف تصدیق حیف عبارتی که جز در تمهید شوق پرد
 از زوای معنی بردارد و افسوس منی که از حبست شکایت با سه روزگار سر برارد
 خمیر بایبیا و خاک با آب گوهر عقل از بصیرت دورست و بچون عوارض نفسانی
 با متزلزل جوهر روح عین تصور بمحو لانا عجب العجز و عزت
 سجد و کلک تسلیم سگ نیز از جناب عزتی که زبان خامه یک قلم از سینه چاکان
 حضرت شایسته اوست و اوراق مکاتیب گیسو از شکسته بالان پروانه ای او

از زوای معنی بردارد و افسوس منی که از حبست شکایت با سه روزگار سر برارد
 خمیر بایبیا و خاک با آب گوهر عقل از بصیرت دورست و بچون عوارض نفسانی
 با متزلزل جوهر روح عین تصور بمحو لانا عجب العجز و عزت
 سجد و کلک تسلیم سگ نیز از جناب عزتی که زبان خامه یک قلم از سینه چاکان
 حضرت شایسته اوست و اوراق مکاتیب گیسو از شکسته بالان پروانه ای او
 ۱۶۹
 در کربستی دار و از بیابای سودا
 طلب خنجر نمی نشیند تا بر تو طاعتی در فانوس خیال مشاهد نماید از حبست جو پاک
 صبح و سول بساط تسلی نمی چید گاهی چون موج طواری طیشهای دل بال شکسته
 گنگ می بندد و گاهی سبب چون جناب مکتوب حیرت احوال بی پروا دید و انتظار حواله
 می نماید باین همه استحقاق ترجمه بعد از آنی خاصه و شسته طاقت ریمید و را
 رام تسلی نمی نماید و بوجی از ارسال روانه نامه علاج تشنه کام وادی حیرت
 نمی فرماید بجز آنکه آینه امید بطور صورت این تمنا و البسته است که بهر تکلف در
 عالم بیکار میماند و جمیع دامان مکاتیب بمشق خراش می توان این است
 و تا در چشم دوات اثر نمی باقی ست شرکان خاصه را خشک نمی گذاشت از درد
 تنالی که رفیق طبیعت و شست نصیب ست چند نگار که با وجود کثرت یک عالم
 استناده از قحط سخن فهم مفید انجمن تصویر بستن است و بجم صحت خوانا کان بساط
 غرور برتر جان نگینی با که نمیر گریستن نفس شماری اوقات جمعیت این قدر
 مستغرق داند که گاهی از زبان خاصه با دوات گرم سرگشته میگرد
 و گاهی بصحبت کتابی سحرش خسته می شود و مفید و حد تمیز خیزد در کثرت
 وطن دارم بدریا بچه گوهر خلوتی در انجمن دارم از تفصیل عرض کرد و در
 باجمال پرداختن مفت تخفیف تصدیق حیف عبارتی که جز در تمهید شوق پرد
 از زوای معنی بردارد و افسوس منی که از حبست شکایت با سه روزگار سر برارد
 خمیر بایبیا و خاک با آب گوهر عقل از بصیرت دورست و بچون عوارض نفسانی
 با متزلزل جوهر روح عین تصور بمحو لانا عجب العجز و عزت
 سجد و کلک تسلیم سگ نیز از جناب عزتی که زبان خامه یک قلم از سینه چاکان
 حضرت شایسته اوست و اوراق مکاتیب گیسو از شکسته بالان پروانه ای او

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word 'نقد' (Nقد) on the left and 'نقد' (Nقد) on the right.

نقد پاره از تو بگو است امیش بسایه سیر شد و نظر آفاق کشودن و سطر بار
بر طالع استغنا نظرش پاشت شش نیاز می بر صفوه کونین در از تو دون
از به غفلت که این حضرت جدا بکم - منراشش اینک با نبود ملامت - انیسبت دولت
منور چه گفته تا که بر آینه طبیعت مشابیه نه نمود و نه نمی نماید و از رخسار تصور جلالی
چو در با به حسرت که بر دوسه دل نکشوده و نمی کشاید چو با آینه نه نور شد
تا میان آشنا باشد - چو بین سایه را داغ سیر روزی چو ابا باشد - حاصل نظام
آنگه دور از ان آسمان خاک چو بین منازیل بر سر کرد تا از مقام مالوت که
گوشه نام اده است سر به بر داور و به تهاق بم با تشکله که چو هم به می افشود
و بجای نفس نقد بنیالی و کیسه بی اختیار می می شمر و درین ایام انفعال
طبیعت از خبرم سخت جانی با غری که کرده و شست و بیتا شست تا کسری بعضی
قسط آورد و تراشت اجزای این مثنی غبار طیش آماده پرواز شاست و
هر سه موای این کلک نیاز تو و بر چهره پرواز شست دعا باری از تو جریات
عالیات شست که چون صبح و گرد و آفتاب سفید شد بود سایه و ابر طبع آفتاب
وصول شست یا که کرده متر صد است پیچ و مفت بم الوار تو ام روشن گردانده سانغ
تنها بکام آرزو و خور زسانه محصر عمه یارب حصول مقصد و لهما قریب باد
به شاکر خان از نامل اتفاق یعنی امور چون توقف غریبت و عاده
و امثال آن طبیعت حضور پرست را شنه تر و وی در بیگانه و باعث نیر از بی نیازی
مراتب شوق میرا و معاصوم می شود که بنور و داغ انتظار با شست و شست و شست
انبه بنای سجالات رشک را عا و لیلی است و بزرگهای تریز خنثی تیر عالمی کفیل
شش نامی و شش بر نی ما بر چه باشد فشن تست - طوشت آن نخله کرد و اما این
اشفاق رست - بکرم الله خان در شهنیت از دواج مجبویه و مطلوبه

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, including the word 'نقد' (Nقد) at the top and 'نقد' (Nقد) at the bottom.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word 'نقد' (Nقد) on the left and 'نقد' (Nقد) on the right.

و اتفاق همین جنس شادی شما که خان سامعه را نوید خرم
بسما آن موصل گردانید که با صرونیک از چنگلو سے آن دماغ تماشا می بهار
رسانید و هر چند بقتضای قوسم دور سے پرده دید و دوست بر تن سے دور
که چرا صرف دمنے دوران انجمن نگزید و تازنگاه و بحسرت آب میگرد و که از چو چرمی
بر سازه از ان بساط نپچید اما بحکم اتحاد نشینی چنانچه دوران محفل بتابینه
که بر تو چنگ بر دل مشتاق نینداخت و آنگه در اینجا تالیله که تمثیل از به سماع
زمره حضور نواخت اگر جام گردن داشت عنان گردانی رنگهای رفته ما
بود و اگر مینا قلع می انگشت بدعوت مادت صلابت می نمود از خاکبان
حاضریم و از دور گردان ناظر دید اجماع پیش آنگه قانون آن محفل دوران
نیمه محرم و دماند که نخواست و بتایید اتفاق از بے بساط منسلک و فاق
از لاهور تا دلی آراست حقیقت یکتائی از شه و این آثار بر بطلیقین پیوست
و شمول فضل به کاشف این کیفیات بر صفحه دل و زبان نقش شکر ثبت تفصیل
آن از سکا تیب خان کرم عنوان کشف رای سینه ضیا خواهد بود و بکلام خطه
اطنا بشاره اجمال اکتفا نمود و ساغر نیرنگ چشم خان تو بود و
طرز نگاه نشاء عنوان تو بود و دیوار در میسکه و تپای خوش و دیدیم همان
سایه مکران تو بود و طوئے سرشت نهالیکه برگ و ساز این عرشه تها در ساء
بالیدش بالیده است و خواهد بالید و فردوس حضور تو بر می که دماغ های
این نشاء و برکات رسیدش رسیده است و خواهد رسید ملک آرزو ملک
بعض این مطلع نیست نگار تاریخ زمان و در دست و لب از این دو مصرع
نیاز آنگه انجمن شهود در جنت عیش و طرب خادیان * بهدم بزم
رم الله خان چه به شکر الله خان اگر یک چشم زدن عدم حضور آنجناب

اتفاق همین جنس شادی شاکر خان سامعه را نویذ هر
 مانا می موصول گردانید که با صرف نیت از چنگل و آن دماغ تماشای بهار
 نمایند. دهر چند بمقتضای تو حسم دوری پرزد و دید و دوست بر تن می در
 ر اصراف دنی در آن انجمن نگردد و تازنگاه بحسرت آب میگرد و که از چهره حرمی
 ماز می از آن بساط نیچیب. اما بجز اتحاد فیضی چنانست در آن محفل بتابید
 و چنگی بر دل مشتاق نینداخت و آنگه در اینجا تالیله که تمثیل را به سماع
 به حضور نتوانست انجام گردانید داشت عنان گردانی رنگهای رفته ما
 اگر مینا قلع می انگیزد بدعوت ماست صلابت می نمود از خاکبان
 رحیم و از دور گردان ماطر قداحم پیش آنگه قانون آن محفل دوران
 نه محروم و مانند که خواست و بتایید اتفاق از بی بساط شلسله ففاق
 و تا مدتی آراست حقیقت یحتمالی از شود این آثار بر یقین پیوست
 فضل بکاشف این کیفیات بر صحنه دل و زبان نقش شکرست تفصیل
 نکاتیب خان کرم عنوان کشف رای سنی ضیا خواهد بود و بلا حظه
 با اشاره اجمال اکتفا نمودن ساغر نیرنگ چشم قان تو بود و می
 فشا و عنوان تو بود و دیوار در میب که و تاپای خوش و دیدیم همان
 ن تو بود و طوئی سرشت نهالیک برگ و ساز این عشره تها در سائر
 ن بالیده است و خواهد بالید و فردوس حضور تو بر می که دماغ های
 بر کاتب رسیدنش رسیده است و خواهد رسید کک آرزو ملک
 ن مطلع نیست نگار تاریخ زمان و در دست و باز این دو مصرع
 ن انجمن نمودن جنت عیش و طرب خادمان * بهدم بزم
 ن به شکر الله خان اگر یک چشم زدن عدم حضور آفتاب

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

مختص اندیشی بود معذرت اندیشی نماید چه چون که نیاز کمال نمی نمود
 و اما که گوییم که کما تشتم انما تشتم یعنی ستم بوسه بکار و بدو و کما تشتم بکمال
 که بهال خود ستم روا میداد و ستمین جام معذرتی باشد و بخوان این
 سوره مجبورست نفس را از حیوانیت دل بپوشد و دست بر گشتن و اگر بگوید که گوییم
 بدین مندرست که درم به خواب نادرستی نماند و یکبار است و انهم که هر کس می
 نامد نومین بیدارست که درم اکثر در خانه ایست که به قریب شناسی خفا
 معروض میباید و شخص اسرار و کما که ولایت سنا به نیکوست بجا می آید و اگر
 بر سال تجدید نفس کوتاهی و زرد غبار نمر فقه است و خواب بود و باطل الحان
 در شک اخلاقی مشکرا الشیخان این تجدید را می گویند که نقش پیشانی خامه
 هفت و شش آئین نیازست و این تسلیم آید که بهجمله سانی مطهر و قاطع باط
 ادب طراز نسخه ایست از دفتر انبیا و بیاد نیای خواب تو به نیکوست و ستم
 ارواح اندیشان فرشت محفل حضورش با و در غرق تماست عقیدت کیشان
 سایه التفاتش دور می بیند و عاجز نو از این غایت که به جا باشد اصل حال
 است توجه خالص صاحب اخلاص مناقبت مناسطیس دل شاد و منزل کرد و بهر شتم
 الفت بی اختیارست بر طبیعت و شتی تجرید دور جالیم فیله و بانی آشیان
 جمیع مقررست و در کفره غرور تریدی آب و اندیشه نفس صحبتها از غنایات
 حاصل زندگی مشاهده می نماید و ببال آن آستان جود و در میاید و درین یام
 خان سادات عنوان با کشف مطالب طسحیرت غوا و نهامت برمود و نه
 و مرگ که خلاصه دعای آن نسخه است چشیش که بر زود و در حاصل توبه آنکه بکار
 نگاه نمی نماید پس مثاله فرماید نه تامل نقاب آلود می طلب کشاید و زانظر
 نیست اگر نخواهد که زشت و بسواعت غرض و ضعیف بود و ان خواب داشت فیض

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

حقیقت دولت حضور نصیب گرداند و بالذات تجلیات در عالم وجود ابرسانند و سر اسکیما
محیط الطاف جوش عرسم امواج از حیرت و اماندگان ساحل غرغریل مباد بهر چند
خبر آن سر و بار و بواسطه دامن مقصود و سر را پیش بودنی تو جوی بیم اقبال
اقدام بر آنے نفرمود و در گرد و انتظار از امید شکفتگی چمنه را فرایمسم دارد و به شکر
نعمای آن صبح بهار اخلاق و احسان نفس می شمارد و در یاد تو ام نیست
غم از کلفت امکان میگردی که بدو در روشن همدرنگست - بلند یهای دست
کرم از صلا دور گردان و او را انتظار کو تھی بیناد و رسایهای کمالات
از کشش نارسایان عالم بیدست و پائی چین تغافل مجید ارسال خاتم
طور معرفت موسوم به کلکشت حقیقت نجف خان
عنان می نیازیهای امواج کرم معطوف ساحل نشینان زاویه خاکساری باد
بعد از ادای مراتب عبودیت که تا نفس باقی است از گردن عقیدت ساقط
نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور میگرداند که درین ایام بواسطه
تعلیم خان صاحب حقائق مراتب و تتبع آن مرجع عرفان معالی مناصب
از بهارستان عالم موزونی مستفیض کلکشت حقیقت بود عرض کیفیات را
وسیله نیاز بیدستی تصور نمود اگر در جناب خلد انتساب بقبول برگ سبز
بیزدگلد ستاره ای یک عالم فرق افتخار است و اگر بایناری نگاه مرحمت
ریشم و اسے قابل نمود و در دلی می اغتساب صد نهرا باغ و بهار اطلال
حقیقت نشان و نزدش موقوف عریضه خان اخلاق نشان است و در
ضمن معروض عذر خواهان او آنے اطباء بیدلان و طلب سوار می
و عذر انزوای باطلان از باطنی و انانیت کسین غفلت نشود
یعنی در بزم تجلوت نشود - تاکی خواهی تضرع عالم است - کثرت به کلفت تو و جدت

۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و اخطار شرط هم کل زرد از شر ایط بندگی چه عرض نماید که خجالت دوسه
در نفسی اثبات این انظار است و از قواعد تسلیم چه بجا آورد که درین وضع نیز مجرب است
مستدرست و رکاز نجای دزد گرفت و نه نظر و سامان شده هلاک شد و عجز
که هیچ نتوان شد حاصل عرض ناوانها آنکه بعد از رسیدن مار نول بی تا
بستقبال قصد شتافت و بتوجه سامی ایشان تحقیق در تصدیع طبیعت محسوس
یافت اگر چه از سهل نیز امداد وضع نمائید در نظر بود اما بمقتضای حرارت هوا
جرات نه نمود و بهر حال زندگانه ماده الیست که خون نخچین تخفیف علت های او
دید آمد و رخم فشر شد بت شفا سے آن فصد و بیش ازین بر جمت تدبیر شد
و فرصت را مصروف تکالیف دیگر ساخت چند روز دست در بهارستان اندیشه
گل زرد رنگ آرام سے باز و بارایش لباط شکست رنگی می پردازد و هنوز
چمن افکار منتخب آب و رنگی که فراهم آورده است فریب یک صد و پنجاه گل
زینت دامان تحریر کرده اقبال رنگینی های این گلده مشغول نگاه معنی بین دست
و مستراح خرمی های این گلبن موقوف مطالعہ بهار آفرین تا چهارم و پنجم ماه
مستصد جذب خورشید ایت است و مستعد باریا به استان عنایت
بشکر اللہ خان حقیقت آگاهان اقل انقلاب از مند و امکنه امکانی جلای سے
ایند حیرت است و تحیل تغیر کیف و کم اعیان رفع رنگارها سے غفلت اینجا
امداد حیرت حوصله بخش عروج نظر می باشد و اعانت تسلیم چه و کشا سے علامات
فتح و ظفر حصول این نشاء از سائر آگاه ہے حق شمر دن است و از شهود این
کیفیات با سدر حضور مطلق را و بردن مارا یا س طریق عجز است ضرورت
نے سے فضولی و نه سوداے غرور باید بودن همیشه با هر کم دبیش چون
کردن فایده نچیدن مسرور مبارکب و عید بشکر اللہ خان

اظهار نظر هم کل زرد از شیرایط بندگی چه غرض نماید که نجاست دوسه
 نفی اثبات این اظهار است و از قواعد تسلیم چه بجا آورد که درین وضع نیز مجرب است
 ریست و رکاز نجاست دوسه گرفت و نه نظر دوسا مان شده هلاک شود و عجز
 نتوان شد حاصل عرض ناتوانها آنکه بعد از رسیدن مارفول بی تاال
 استقبال قصد شافت و بتوجه سامی ایشان تخفیف در صدیغ طبیعت محسوس
 اگر چه از سهل نیز اماره وضعیهاست در نظر بود اما بمقتضای حرارت هوا
 ستانه نمود و بهر حال زندگی ماده نیست که خون رختن تخفیف علمهای او
 و آرد و رخم نشتر شد بت شفاست آن فمیده و بیش ازین بر جنت تدبیر نداشت
 است را مصروف تکالیف دیگر ساخت چند روز است در بهارستان اندیشه
 روز رنگ آرام سے باز و بارایش بساط شکست رنگی می برد از دهنوار
 افکار منتخب آب و رنگی که فراهم آورده است فریب یک صد و پنجاه گل
 داما ن تحریر کرده اقبال رنگینی هاست این گلدهنده نظر نگاه معنی بین است
 رنج خمیه هاست این گلبن موقوف سلطان بهار آخرین تا چهارم و پنجم ماه
 جذبه نور شید هایت است و مستعد باریا به استان عنایت
 احمد خان حقیقت آگاهان اهل انقلاب از من و امکنه امکانی جلاست
 عزت است و محفل تفریف و کم اعیان رفع رنگار هاست غفلت اینجا
 سیرت حوصله بخش عروج نظر میباشد و امانت تسلیم چه و کشاست ملا مات
 فصول این نشاء از سائر آگاه است حق شمر دن است و از شهود این
 ت با سدر از حضور مطلق را و بردن ما را یا س طریق عجز است ضرورت
 سے فضولی و نه سوداے غرور باید بودن همیشه با هر کم دبش چون
 مانع بنجیدن مسرور مبارکب و عید بشکر اللہ خان

[illegible]

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
مدرسه عالی حقوقیه
دفتر ریاست

داشت و نسرین زار بر بانش صفای آئینه شفقت می اپناشت بدین چنین کند شجر
اسیران سلسله اشتیاق نمود و هزار بوداری حیرت نسلی بیلتاقمان و ادوی حسرت
فرود چشم توقع از سر نه انتظاران این قسم شفتههاست و گوش امید از نوید
آزادیان این جنس مرسته با بال افشانی نامه بران اشتیاق چون پرواز دید
انتظار بید رنگ و آواز با سه قاصدان جمعیت پیام چون طپشهای دل بر تال
آهنگ باد از آنجه توبه شیخ غلام مصطفی ناطق نوید نثار بهارست هر خند گل این
اراده پیش رسی نماید غمت تازه گیهای قباغ انتظار بجز ازین العبادین
اگرچه ادا الهیای دوری منحصر تحریری بود خامنه با سر کوفی وضع جملت نمیکشند
و اگر سلسله شکوه جدائی بجای میسر سیم بکتوب با چهره بمسطر نیمخراشیدند
اگر زندگی را تا نکشایشش نفس باقی است بکنکی ابواب تردد و جمال است و اما
رشته عمر بچ و بانی دارد کند پریشانی را این کوتاهی و هم و خیالی صورت
مفارقت از آئینه خیال جلوه گر نمی شود دوام مواصلت بسی اراده هیچ شمس
از پیش نمیرود و هرگاه غمان مشی خاک بر صورت هوا سپرد و باشند اتصال و
انفصال این غبار با قبضه هواست نه در احاطه طاقتهای من و ناماستن سلسله
اتفاق را غیر از تسلیم چاره چیست و قطع پیوند اعضا رغبت سخت جانیای
کیست در هر صورت تا نفس القطار نمی پذیرد رشته اخلاص زنا را گردان
آزاد است و هواست دولت و جمال کل جیب و دامن جیب و دامن آئینه پرواز
خیال بدعا رنگ شبتیان اندوه به صفای صبح طرب مبدل گرداناد
به هر زان خطا التدریج غبار آلوده یعنی آماج اشتیاق فرسوده که نشانیست
از خاکسازان سحر راه بتوانی و میرانغی از بیدست و پایان با دیده یارسانی
سر سینه بنواک خار خار دوخته و آینه امید به شبکه چشم انتظار اندوخته

من و تو هم کینه کشی تیر از سینه نیکاش و به بنگ هست بیوفانی از پیکان رو نیکو دار
وقت است اگر کرمی از رشته آب پیکان غبار خاطر این اندو کین و فو نشانه و بساط
کلفت این زمین گیرش خانه کمان منور گردانند بجز زارین العابدین
ایچ و دوری و کلفت مجوری متدیه ایست که در تپید آن خامه را به صفحه خطوط
نماید و خرد و خشن است و دوات را از قلم همان انگشت تیر بر لب و خشن است
تا چار شرح این معنی بمطالعہ التفات نماید که محیط اسرار الفت می باشد
و بیان این محبت از نسیم طیش و لهما که جامع نقوش حیرت است و امی شمر و جواری
طبیعت انس طینت از ساغر حضور و دام نشاء رسانید این است و آینه تمنا
به لعل جمال مقتدر روشن گردانیدن شمر و اعتقاد و اخلاص کیشان بیایح حصول
مراد آریش و دیویر گرد و گوهر اخلاص اعتقاد و انبیا ایشان بساحل وصول و با
رونق نمود پذیرا و اچاقل خان از شکرت الله خان فیض گستره های
غایات خلعت که سعادت تو یمنظر ان شکر دین مرصت بود از هر سر موسی
تسلیم کیشان سجد و شکرد و بایند و از هر جز و بناسه سجد و اندیشان جبهه تسلیم و بایند
سجد و بایست دست و آریش بر سر و بکیش که کلا تر برین غور شید بگره
سایه اش همسر تو اند نمود و مکررند با سه منطقه اخلاص کشش تو ان کشود و طاعت
شاه باطلس چرخ را از خشن پوشان و او به بی البصاعت می شمار و در سینه
تجارت و بار با سه چینی بهار را از شکسته رنگان عالم حسرت می انکار و خلعت بخش
عز کسوتان بر د و دیویر سزا است و ات قدس آیات شریف همیشه حال گرداناد
و سایه افتخار پایم آن آستان تخر و آشیان از سر ایامی عالم بخشاد جواب
مکتوب شکرت الله خان و استمد عامی صحت الشان
اندیشه غوارض جسمانی طلال خاطر نسوبان آن آستان سباده و غبار کلفت روحانی

من و تو هم کینه کشی تیر از سینه نیکاش و به بنگ هست بیوفانی از پیکان رو نیکو دار
وقت است اگر کرمی از رشته آب پیکان غبار خاطر این اندو کین و فو نشانه و بساط
کلفت این زمین گیرش خانه کمان منور گردانند بجز زارین العابدین
ایچ و دوری و کلفت مجوری متدیه ایست که در تپید آن خامه را به صفحه خطوط
نماید و خرد و خشن است و دوات را از قلم همان انگشت تیر بر لب و خشن است
تا چار شرح این معنی بمطالعہ التفات نماید که محیط اسرار الفت می باشد
و بیان این محبت از نسیم طیش و لهما که جامع نقوش حیرت است و امی شمر و جواری
طبیعت انس طینت از ساغر حضور و دام نشاء رسانید این است و آینه تمنا
به لعل جمال مقتدر روشن گردانیدن شمر و اعتقاد و اخلاص کیشان بیایح حصول
مراد آریش و دیویر گرد و گوهر اخلاص اعتقاد و انبیا ایشان بساحل وصول و با
رونق نمود پذیرا و اچاقل خان از شکرت الله خان فیض گستره های
غایات خلعت که سعادت تو یمنظر ان شکر دین مرصت بود از هر سر موسی
تسلیم کیشان سجد و شکرد و بایند و از هر جز و بناسه سجد و اندیشان جبهه تسلیم و بایند
سجد و بایست دست و آریش بر سر و بکیش که کلا تر برین غور شید بگره
سایه اش همسر تو اند نمود و مکررند با سه منطقه اخلاص کشش تو ان کشود و طاعت
شاه باطلس چرخ را از خشن پوشان و او به بی البصاعت می شمار و در سینه
تجارت و بار با سه چینی بهار را از شکسته رنگان عالم حسرت می انکار و خلعت بخش
عز کسوتان بر د و دیویر سزا است و ات قدس آیات شریف همیشه حال گرداناد
و سایه افتخار پایم آن آستان تخر و آشیان از سر ایامی عالم بخشاد جواب
مکتوب شکرت الله خان و استمد عامی صحت الشان
اندیشه غوارض جسمانی طلال خاطر نسوبان آن آستان سباده و غبار کلفت روحانی

من و تو هم کینه کشی تیر از سینه نیکاش و به بنگ هست بیوفانی از پیکان رو نیکو دار
وقت است اگر کرمی از رشته آب پیکان غبار خاطر این اندو کین و فو نشانه و بساط
کلفت این زمین گیرش خانه کمان منور گردانند بجز زارین العابدین
ایچ و دوری و کلفت مجوری متدیه ایست که در تپید آن خامه را به صفحه خطوط
نماید و خرد و خشن است و دوات را از قلم همان انگشت تیر بر لب و خشن است
تا چار شرح این معنی بمطالعہ التفات نماید که محیط اسرار الفت می باشد
و بیان این محبت از نسیم طیش و لهما که جامع نقوش حیرت است و امی شمر و جواری
طبیعت انس طینت از ساغر حضور و دام نشاء رسانید این است و آینه تمنا
به لعل جمال مقتدر روشن گردانیدن شمر و اعتقاد و اخلاص کیشان بیایح حصول
مراد آریش و دیویر گرد و گوهر اخلاص اعتقاد و انبیا ایشان بساحل وصول و با
رونق نمود پذیرا و اچاقل خان از شکرت الله خان فیض گستره های
غایات خلعت که سعادت تو یمنظر ان شکر دین مرصت بود از هر سر موسی
تسلیم کیشان سجد و شکرد و بایند و از هر جز و بناسه سجد و اندیشان جبهه تسلیم و بایند
سجد و بایست دست و آریش بر سر و بکیش که کلا تر برین غور شید بگره
سایه اش همسر تو اند نمود و مکررند با سه منطقه اخلاص کشش تو ان کشود و طاعت
شاه باطلس چرخ را از خشن پوشان و او به بی البصاعت می شمار و در سینه
تجارت و بار با سه چینی بهار را از شکسته رنگان عالم حسرت می انکار و خلعت بخش
عز کسوتان بر د و دیویر سزا است و ات قدس آیات شریف همیشه حال گرداناد
و سایه افتخار پایم آن آستان تخر و آشیان از سر ایامی عالم بخشاد جواب
مکتوب شکرت الله خان و استمد عامی صحت الشان
اندیشه غوارض جسمانی طلال خاطر نسوبان آن آستان سباده و غبار کلفت روحانی

این بخواه امان آنجناب نشینا دست بشع متبلان یارب که درت راه که
 بر این آینه با پسند رنگ تمهید ای شانی جعقی بیشتر که شفا کامل موصول
 گردانود و دعای مستندان بر یاف نفس صبح اجابت رساناد و جانتاب مطلقه
 بشرب نوازش بیدلان بر تو آراسه و رود که در داشت که بی شکست اگر مقابل لود
 آفتابش گذارند آینه دار به باجاست و اگر کیفیت صبح بهارش بجنه میزان
 بعد از آشتی و این عطیات لفظ و سخن برنگین ترین عبارات مسند آراسه
 ارشاد حقائق دارد بیدار بهار دلی است اگر آری باب باطن توجه ادا فرماید و جواب
 آینه دار گوهر اگر صاحب نظران منظره اعتبار نمایند نوگر عالم قدم حسی چنان
 بود و اگر حادث بر آوردی همان بود و حکمت اینقدر به تاب و بیچ است اگر کوئی
 به حقیقت پیچ است به ذات سراپا التفات تغافل بجای معروض مباد که درین
 ایام به مقتضای غنیمت شناسیهای فرصت فکر نظم قرآن و نشر چار غنصر در پیش
 دارد و نفس چند بوسیله این تخیلات می شمارد و بفرموده کلام قطره که صد بحر
 در رکاب ندارد که دام فر که طوفان آفتاب ندارد و دست خوش میتوان
 و گرنه بخار بیدار نظر مرقع نمیکرد و و صقیل آراسی مرات حقائق چهره پرواز
 امور محال است تا نقصان هیچکس بخلج نمیرسد اظهار معانی کمال از مقولها
 و بهم و خیال تمنای نشاء و دیدار از ان عالم نیست که بعضی مقال آید و زمان
 اسب که سر و ش جمعیت فرد در سان سمع آرزو گردد مستعد تحصیل این دولت
 است و در سایه وصول این سعادت بمولانا عجب العجز عزت
 از آمدن او تو هم که در تیکه پیش ازین بخارا آن آستان مباد تمنای کیشان شطرنج
 حضور در سواد عالم حیرت چشم باخته اند و بکسوت ثرگان تحیر در تیره بلند میاید
 دست و پا برداخته که یارب بخیل کن طبع صافی اعتقاد ان را که است

این بخواه امان آنجناب نشینا دست بشع متبلان یارب که درت راه که
 بر این آینه با پسند رنگ تمهید ای شانی جعقی بیشتر که شفا کامل موصول
 گردانود و دعای مستندان بر یاف نفس صبح اجابت رساناد و جانتاب مطلقه
 بشرب نوازش بیدلان بر تو آراسه و رود که در داشت که بی شکست اگر مقابل لود
 آفتابش گذارند آینه دار به باجاست و اگر کیفیت صبح بهارش بجنه میزان
 بعد از آشتی و این عطیات لفظ و سخن برنگین ترین عبارات مسند آراسه
 ارشاد حقائق دارد بیدار بهار دلی است اگر آری باب باطن توجه ادا فرماید و جواب
 آینه دار گوهر اگر صاحب نظران منظره اعتبار نمایند نوگر عالم قدم حسی چنان
 بود و اگر حادث بر آوردی همان بود و حکمت اینقدر به تاب و بیچ است اگر کوئی
 به حقیقت پیچ است به ذات سراپا التفات تغافل بجای معروض مباد که درین
 ایام به مقتضای غنیمت شناسیهای فرصت فکر نظم قرآن و نشر چار غنصر در پیش
 دارد و نفس چند بوسیله این تخیلات می شمارد و بفرموده کلام قطره که صد بحر
 در رکاب ندارد که دام فر که طوفان آفتاب ندارد و دست خوش میتوان
 و گرنه بخار بیدار نظر مرقع نمیکرد و و صقیل آراسی مرات حقائق چهره پرواز
 امور محال است تا نقصان هیچکس بخلج نمیرسد اظهار معانی کمال از مقولها
 و بهم و خیال تمنای نشاء و دیدار از ان عالم نیست که بعضی مقال آید و زمان
 اسب که سر و ش جمعیت فرد در سان سمع آرزو گردد مستعد تحصیل این دولت
 است و در سایه وصول این سعادت بمولانا عجب العجز عزت
 از آمدن او تو هم که در تیکه پیش ازین بخارا آن آستان مباد تمنای کیشان شطرنج
 حضور در سواد عالم حیرت چشم باخته اند و بکسوت ثرگان تحیر در تیره بلند میاید
 دست و پا برداخته که یارب بخیل کن طبع صافی اعتقاد ان را که است

این بخواه امان آنجناب نشینا دست بشع متبلان یارب که درت راه که
 بر این آینه با پسند رنگ تمهید ای شانی جعقی بیشتر که شفا کامل موصول
 گردانود و دعای مستندان بر یاف نفس صبح اجابت رساناد و جانتاب مطلقه
 بشرب نوازش بیدلان بر تو آراسه و رود که در داشت که بی شکست اگر مقابل لود
 آفتابش گذارند آینه دار به باجاست و اگر کیفیت صبح بهارش بجنه میزان
 بعد از آشتی و این عطیات لفظ و سخن برنگین ترین عبارات مسند آراسه
 ارشاد حقائق دارد بیدار بهار دلی است اگر آری باب باطن توجه ادا فرماید و جواب
 آینه دار گوهر اگر صاحب نظران منظره اعتبار نمایند نوگر عالم قدم حسی چنان
 بود و اگر حادث بر آوردی همان بود و حکمت اینقدر به تاب و بیچ است اگر کوئی
 به حقیقت پیچ است به ذات سراپا التفات تغافل بجای معروض مباد که درین
 ایام به مقتضای غنیمت شناسیهای فرصت فکر نظم قرآن و نشر چار غنصر در پیش
 دارد و نفس چند بوسیله این تخیلات می شمارد و بفرموده کلام قطره که صد بحر
 در رکاب ندارد که دام فر که طوفان آفتاب ندارد و دست خوش میتوان
 و گرنه بخار بیدار نظر مرقع نمیکرد و و صقیل آراسی مرات حقائق چهره پرواز
 امور محال است تا نقصان هیچکس بخلج نمیرسد اظهار معانی کمال از مقولها
 و بهم و خیال تمنای نشاء و دیدار از ان عالم نیست که بعضی مقال آید و زمان
 اسب که سر و ش جمعیت فرد در سان سمع آرزو گردد مستعد تحصیل این دولت
 است و در سایه وصول این سعادت بمولانا عجب العجز عزت
 از آمدن او تو هم که در تیکه پیش ازین بخارا آن آستان مباد تمنای کیشان شطرنج
 حضور در سواد عالم حیرت چشم باخته اند و بکسوت ثرگان تحیر در تیره بلند میاید
 دست و پا برداخته که یارب بخیل کن طبع صافی اعتقاد ان را که است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين

میت دل کو هرگز ندان راه مشک که اندیشه این غبار بر رخا طر خاکساران و ادب دما
با چرخین کرانے کو ہم سنگ دتہ بر این گفت و نخل آرزو مندان کشن دیار
باز در رنگ شکست دل ہم اینک س ذات عزت که لوح مرآت دغا است چون
عکس بر دو حقیقت با پیدا است اگر کلفت طبع ریشخس بر پیشه کرد و یک بیان سرخ
سوی مای است طیب امراض و لہما از شفا خاہ فضل شربت صحت جاوید کر است
فرایده وار ویدار شکفتن آمار دیدہ بیمار نگاہان حیرت را بطلانہ نوز شفا و دش نمایا
عذر نما رسیدن با استقبال ضرر اکامکار و نوید مقدم ایشان
بہ تحصیل سعادت صحبت کہ بہشت ہوا و ہولان عالم عقیدت ست اگر استوار
قدیم از چہین ساز و رواست و اگر چون شبنم پدیدہ پرواز نمایا بجایا اما حکم نار سائیس
کہ کشادہ آرزو مہا و از زمین گیر می چارہ نیست امر و آیت خدا را دوت عیقل این
شنا داشت کہ چشمہ بانوار خند و کشاید پرواز شاہد دیدار کشن آمار رنگ و جوہر
ابر و دستہ نمایا بخش طالع جوہر سے رسید و شیر رنگ بخت حرومی و زریہ پیش از
سایہ این اقبال اسپان طوبیہ با قدم خدمت و امن نہا بر زردہ بود و نار و کسہ با
بر میان تنگ نمود و خانہ رست کہ گنجایش این خانہ پرورش توانہ بود و یافت
نما و خمان برق تازان عساکر اخلاص توانہ ش یافت سے بخت و جوہر خب
در زمیہ تدبیر و تدبیر دست نار ساز و خیر اک با سہ زریہ بر خب و خمان بہ نیک
بیشاخی سہرہ چون نقش جبار را و بجایا توانست بر و چون از پیش بند ہما سے
ین مقدمہ رنگ خاشے زین رنگ اختیار می نہ داشت دیدہ و مشتاق را بچشم
زیال کہ کباب جوہر و سحر کہ داشت انگشت ناسخی بجام خمیا نہ حسرت جولان
کرد و دید و داغ وقت بپاسے شوق فعل و در آتش موافق و یلینی چون شمس
اسب با سخت جانے ساخت و چون دال قرص اسیر کوئے پروا خست جولان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين

فطرت آن شمسوار عرصه اسرار از حال غبار بی سربا غافل مباد که محروم
 نماند ازین عالم باغی بسیار دارد و اکثری باین رنگت بر دست و پا سر
 برده بر می آرد بهر چند با سبزه چمن طرازان مختل انس چون گل پیاده پیوسته
 میتوانست کشید نوید مقدم بهار توام و ام تامل گردید جسمه گدا پر تو آفتاب اقبال
 بر همین ویرانه خواهد یافت سایه خاک نشین خود بخود بال پرواز خواهد یافت تا عنان
 ابلق ایام در دست فارس نقد برست رخشن دولت و بارگی خشت
 محکوم سوگب همایون باد بشاکر خجانه در ارسال خبر نرزه و روغن باد
 و روغن گل **۳** دل نه تنها تحفه فکر نثار کرده ام بد ویده را
 هم فرش راه انتظار کرده ام دید ویدی قسده پیش از دمی حبه مارا در چشم
 قربانی خواهد است و تمنای کعبه مقصود چون سنگ نشان در سر راه
 نشانده یار شب که ز نایان وصول فرصت شمار تا ملی دیگر مباد و ساغر چشم قربانیان
 پیش ازین محرومی مقدم نشاء توام بیداد بفریاد تلخ کامان حسرت دیدار خبر نرزه
 نیشو اندر رسید و علاج خشک فرا جان بادیه انتظار روغن گل سمنه تواند گردید
۴ دور از بساط وصل تو ایام دید ویدی چون شمع گشته و ان نگاه زبیده
 باز که دارم از نگه واپسین هنوز نه خبر غم بپیشینه رنگ پریده بد و در شکر
 ارسال شیشه های گلاب بشکر اللہ خان پرمرد و گیاه گل
 انتظار را ارسال شیشه های گلاب شبنمی بانموده و غنودگیهای دید وید و بخواب را
 فیض این رشحات بر روی در دولت بیدار کشود و تانیای افلاک قطره پیای
 چشمک ثوابت و سیار تواند بود و طراوت بهارستان انطاف غبار آلود تو حسم
 نه آبی مباد بشکر اللہ خان خداوند از الفیت پروران نغمای لطافیم
 فیض خوان احسان محکم مباد و از وظیفه خواران نرزه انعامیم دامن مایه

۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲

فوائد عالم

کرم صین مکی بیناد و اگر آیت طاق است انسانی جو برسانی میداشت سرشته
 آیت ربی به یونون بالغیب نمی کشید و اگر سعی اراد و بشری شایسته قدرتی
 بود لذات نعمت و صل بقناعت بوی میرا هن نمی انجامید بهیچ رتبه که در عالم
 آداب حضور زبان نه نواد سیله جو که گوش چشم است تا از نسخه شبهه و اثر
 چه سنی استبداد نماید و در زاویه حفظ الغیب چنان نگاه نمحرکمن که تخریب زبان
 تا به پرواز خیال دیدار بال که اید و عا کشاید است چه امکان است و به غیر کنی دور
 خیال من تو منظر اگر چشم تو منور می شود اگر گوشه چشم بشکر الله خان
 در لغزیت مطلوبه ایشان در جناب آینه قیامیه تمثال حقیقت اشیا
 روشن تر از آفتاب باشد غرض عبرت خفاشی است و در نظر شبهه منظر که منی ظهور
 مکتوف تر از وضوح صورت آفاق است لولما آگهی کشودن غفلت تر است
 حقیقت شناسا چه مقدار مانع نیست که اگر با تعلق پروانه نیم فخر و کی حاصل است
 و اگر دامن از اسباب بر چنین ساز زبانه که باطن تفاعل از خود نامکمن و دور تو
 که در تهاشمین ناله پند است ازین مجرخت که دو دو به باغ ابل منته خور و
 و شایچه اغیکه ازین بخت دامن بخت که دل به بر دل الوالابد مار پیر و
 چاه افشاند از خود دانه و حشت کند پاکش نه پنداری دل از اسباب بر خیز و
 با سانه به رضای حق بر همه احوال مقدم است و جمعیت خود و جمیع اوقات
 مغتنم خاک انسان که صد رجا دارد و بهیم بر چهره شست که و غیرش زرقیم
 گفت ترا کجا کجا توان کردن صرف است زو و گفت در بخت تسلیم نفس ازیدی
 جمعیت ظاهری و باطنی ایشان را دست نگاه شکر و سپاس به لان کرد و داد
 در لغزیت شکر الله خان به شکر الله خان ثانی خلعت
 ایشان و مانند دل سبک نشان کرد مرا که در وینال کاروان کرد مرا

این کتاب در بیان حقایق و اسرار الهیه است و در بیان صفات و احوال انبیاء و اولیاء است و در بیان حقایق و اسرار الهیه است و در بیان صفات و احوال انبیاء و اولیاء است

در بیان حقایق و اسرار الهیه است و در بیان صفات و احوال انبیاء و اولیاء است

همدوش رفیقان گنجشتم از خویش باینفس چند گران کرد مرا عالم تماشا که
 نیست که از شرم غیر تها که شوخی و اگر دن تم گران بر طبیعت جان تو ان داشت
 و مرستی ندارد که غیر از تخم منی حاصل اشک پیبری بایست تو ان کاشت در هر چه
 ما موریم منوریم و در آنچه می گوئیم مجبوریم تا نفس باقی ست نمیدانم چنانچه او هم
 کشید و ما دیدد باینست حیرانم که چه می باید دید مورس و در قلمر افتاده راشاء
 غیر آستنیانی ست و در توبه بادرده را جمعیت بهمان بدست و پائی سلیم اضطرابست
 و رضا بے اختیار است مطلع دیدار که فردوس از گلچینان بهارش کبود این
 زمان در آتش نشاندۀ اویم و چراغ صحتی که دیده در فروغش با حسرت از انوار
 می جوشد احوال در داغ دلش میجویم بآول گفتیم صفت بر دور جدید آن
 نیشا صحبت نئے و چنگ و بنید بآلید که آن جمله تو بودی اما رفتی چایکیه باز توان
 گردید جمعیت بخش دلها صاحب لنوار مارا به ماموری انتظام کار خلاق مسرور
 شکو و سپاس خود گرداناد و از فقر قهای خیال حوادث بمقام صبر و جمعیت سانا
 بیدل خود راهم وقت از میقیان را وید و عا شمارند و ستمند عجز را در همه حال سجده
 فرسای آن آستان نیاز انکارند بشاکر خان به خیره بیکه سر حکمت برتا
 دیگر سر خود بدوش و گردن کم یافت زینجا ست که بمل قضا جز دل خاک بهر چند
 بخون طلیه را همی انگافت برکات آئین مودت معین در جاست فتح و ظفر و مینیت
 طریق انصاف محمد جمیعت بر و سفر فرمود و ما سے فقر افروده سلامت احوال را کج
 انفس بیدلان نسیم عالم غر و اقبال به دیگر میر سید از شوق دیدار اندیشه
 ایتست از شرم اظهار مبارکجا و تحمیکه بحکم بشارت فقر از عالم رویا
 بشاکر الله خان نوشته بودند و خدا اطلباب تحریر خواسته
 رنگینی ما به بهارستان فتوح که خلقی ست خاص آن بیکه جامه زیب خرمها سے

قول عالم تماشا که نیست که از شرم غیر تها که شوخی و اگر دن تم گران بر طبیعت جان تو ان داشت
 و مرستی ندارد که غیر از تخم منی حاصل اشک پیبری بایست تو ان کاشت در هر چه
 ما موریم منوریم و در آنچه می گوئیم مجبوریم تا نفس باقی ست نمیدانم چنانچه او هم
 کشید و ما دیدد باینست حیرانم که چه می باید دید مورس و در قلمر افتاده راشاء
 غیر آستنیانی ست و در توبه بادرده را جمعیت بهمان بدست و پائی سلیم اضطرابست
 و رضا بے اختیار است مطلع دیدار که فردوس از گلچینان بهارش کبود این
 زمان در آتش نشاندۀ اویم و چراغ صحتی که دیده در فروغش با حسرت از انوار
 می جوشد احوال در داغ دلش میجویم بآول گفتیم صفت بر دور جدید آن
 نیشا صحبت نئے و چنگ و بنید بآلید که آن جمله تو بودی اما رفتی چایکیه باز توان
 گردید جمعیت بخش دلها صاحب لنوار مارا به ماموری انتظام کار خلاق مسرور
 شکو و سپاس خود گرداناد و از فقر قهای خیال حوادث بمقام صبر و جمعیت سانا
 بیدل خود راهم وقت از میقیان را وید و عا شمارند و ستمند عجز را در همه حال سجده
 فرسای آن آستان نیاز انکارند بشاکر خان به خیره بیکه سر حکمت برتا
 دیگر سر خود بدوش و گردن کم یافت زینجا ست که بمل قضا جز دل خاک بهر چند
 بخون طلیه را همی انگافت برکات آئین مودت معین در جاست فتح و ظفر و مینیت
 طریق انصاف محمد جمیعت بر و سفر فرمود و ما سے فقر افروده سلامت احوال را کج
 انفس بیدلان نسیم عالم غر و اقبال به دیگر میر سید از شوق دیدار اندیشه
 ایتست از شرم اظهار مبارکجا و تحمیکه بحکم بشارت فقر از عالم رویا
 بشاکر الله خان نوشته بودند و خدا اطلباب تحریر خواسته
 رنگینی ما به بهارستان فتوح که خلقی ست خاص آن بیکه جامه زیب خرمها سے

قول عالم تماشا که نیست که از شرم غیر تها که شوخی و اگر دن تم گران بر طبیعت جان تو ان داشت
 و مرستی ندارد که غیر از تخم منی حاصل اشک پیبری بایست تو ان کاشت در هر چه
 ما موریم منوریم و در آنچه می گوئیم مجبوریم تا نفس باقی ست نمیدانم چنانچه او هم
 کشید و ما دیدد باینست حیرانم که چه می باید دید مورس و در قلمر افتاده راشاء
 غیر آستنیانی ست و در توبه بادرده را جمعیت بهمان بدست و پائی سلیم اضطرابست
 و رضا بے اختیار است مطلع دیدار که فردوس از گلچینان بهارش کبود این
 زمان در آتش نشاندۀ اویم و چراغ صحتی که دیده در فروغش با حسرت از انوار
 می جوشد احوال در داغ دلش میجویم بآول گفتیم صفت بر دور جدید آن
 نیشا صحبت نئے و چنگ و بنید بآلید که آن جمله تو بودی اما رفتی چایکیه باز توان
 گردید جمعیت بخش دلها صاحب لنوار مارا به ماموری انتظام کار خلاق مسرور
 شکو و سپاس خود گرداناد و از فقر قهای خیال حوادث بمقام صبر و جمعیت سانا
 بیدل خود راهم وقت از میقیان را وید و عا شمارند و ستمند عجز را در همه حال سجده
 فرسای آن آستان نیاز انکارند بشاکر خان به خیره بیکه سر حکمت برتا
 دیگر سر خود بدوش و گردن کم یافت زینجا ست که بمل قضا جز دل خاک بهر چند
 بخون طلیه را همی انگافت برکات آئین مودت معین در جاست فتح و ظفر و مینیت
 طریق انصاف محمد جمیعت بر و سفر فرمود و ما سے فقر افروده سلامت احوال را کج
 انفس بیدلان نسیم عالم غر و اقبال به دیگر میر سید از شوق دیدار اندیشه
 ایتست از شرم اظهار مبارکجا و تحمیکه بحکم بشارت فقر از عالم رویا
 بشاکر الله خان نوشته بودند و خدا اطلباب تحریر خواسته
 رنگینی ما به بهارستان فتوح که خلقی ست خاص آن بیکه جامه زیب خرمها سے

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

چوستان اقبال که آینه است شایسته آن نقای و لغزب یارب که اندیشه نوازش
حوادث بیدار و توهم زخا کلفت بیدار و جمیع افعال قدرت اشمال آفرین ایشاد
جمهور نام و کل احوال نظیر شمال مبارک با و تعلیم خواص و عوام بالنبی و آل الکرام اگر
و نه فخرای عاجز لغز در حق کریم اثر با جی دارد و شایسته است از لغات نوا کریم
متقاعد و اگر خیال بیدار لان بخیر مال قاصد و پیغام بشارتی تواند بود و حقیقت از
خواص طینت فیض موار از انجناب معذرت طول کلام مداحسان بی نیاز نیست
و افعال انطباق عبارت رسائی الطاف بیدار نوازی ذیل این سلسله رسا
و مداین احسان من آنها معاشران محفل انس تهنیت آهنگ زمره مر جبا
شمارند و نمازیان مویکب فخر عالم مدار دست و دعا انکارند بمیر لطف اللہ خان
و میر عنایت اللہ و کرم اللہ شکر امر و در بهار و فاق
رنگ و بونی شکفته بچم اندلسه کن افضل کن که این گام همه لطف غنایت
کرم اندر اگر چه از می یانیم بر ستایش ثالث نامه ایمانی ست و هر چند از وحدت یانیم
شود و مراتب اسما و عرفانی چرخ فانوس خیال لغات اندیشه حضور است و بهار
گلشن تصور بر و اش باد بهشت سرور و رسالت عشرت ابد متاع قافله دعا استند
جمعیست سرمدی صورت آینه مدعای جل علی غبار فقره کردان اجزا را و اناد
و نتایج رنگینی بان گلستانه مجمع فیض رسانا و بشا کر خان خوش آن
مطلب که چون آینه انظار بر دارد نفس از لب نقاب حسرت بهار بر دارد و بهار
را از اخبار نصرت آثار لب تسلی ناز به نیست و ناطقه را زمره با طریق معالیت
بجز از شکار بالین کوس اقبال این استهرا رفت کمین خموشی مباد و سار جمعیت
نوا خارج گشته بیدار بشا کر اللہ خان زمانیکه میر عنایت اللہ و
شا کر خان پیش از فقیر خجست ایشان رسیدند

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
چوستان اقبال که آینه است شایسته آن نقای و لغزب یارب که اندیشه نوازش
حوادث بیدار و توهم زخا کلفت بیدار و جمیع افعال قدرت اشمال آفرین ایشاد
جمهور نام و کل احوال نظیر شمال مبارک با و تعلیم خواص و عوام بالنبی و آل الکرام اگر
و نه فخرای عاجز لغز در حق کریم اثر با جی دارد و شایسته است از لغات نوا کریم
متقاعد و اگر خیال بیدار لان بخیر مال قاصد و پیغام بشارتی تواند بود و حقیقت از
خواص طینت فیض موار از انجناب معذرت طول کلام مداحسان بی نیاز نیست
و افعال انطباق عبارت رسائی الطاف بیدار نوازی ذیل این سلسله رسا
و مداین احسان من آنها معاشران محفل انس تهنیت آهنگ زمره مر جبا
شمارند و نمازیان مویکب فخر عالم مدار دست و دعا انکارند بمیر لطف اللہ خان
و میر عنایت اللہ و کرم اللہ شکر امر و در بهار و فاق
رنگ و بونی شکفته بچم اندلسه کن افضل کن که این گام همه لطف غنایت
کرم اندر اگر چه از می یانیم بر ستایش ثالث نامه ایمانی ست و هر چند از وحدت یانیم
شود و مراتب اسما و عرفانی چرخ فانوس خیال لغات اندیشه حضور است و بهار
گلشن تصور بر و اش باد بهشت سرور و رسالت عشرت ابد متاع قافله دعا استند
جمعیست سرمدی صورت آینه مدعای جل علی غبار فقره کردان اجزا را و اناد
و نتایج رنگینی بان گلستانه مجمع فیض رسانا و بشا کر خان خوش آن
مطلب که چون آینه انظار بر دارد نفس از لب نقاب حسرت بهار بر دارد و بهار
را از اخبار نصرت آثار لب تسلی ناز به نیست و ناطقه را زمره با طریق معالیت
بجز از شکار بالین کوس اقبال این استهرا رفت کمین خموشی مباد و سار جمعیت
نوا خارج گشته بیدار بشا کر اللہ خان زمانیکه میر عنایت اللہ و
شا کر خان پیش از فقیر خجست ایشان رسیدند

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

حیرت زده کارگاه اتفاق بیدل دیدار مشتاق این همه شایستگی جوهر و قنداد که بر
سنگ ترازو سے باوی توان نجیب و آن قدر توجیه قابل و ایمانیست که نقیصت
او قاضی تواند از زید و ردد این یکدو بیت حالی عرق چینه یکباری است و وقوع
این نیال حیرت تمثال وسیله اعتراض عجز اناریست غیر از حیا چویش ان بر
در عرق چون اشک سخی باقیم افشرد در عرق به با این جوهر عجز نه بر جا قلم زدیم
نجات بساط ابله گستر در عرق نوسید وصل بود دل از ساز انفعال آینه ات
در غلطی خود در عرق شد انچه میر صاحب اقبال مناصب موصول تجلی کده
عالم دیدار اند و کلچین مشاهد جمال خود و س اتار یار بکه گوهر امید بیدلان نیز
هم شسته منسلکان آنجناب بر اید و دیده آرزو چشم آن نقش پا پرده کشاید
بشکر الله خان روح در و دوازش نامه چه جان بخشید که نمی نماید و
تسلسل جزعہ التفات چه می خور میا که نمی پاید سلسله انفاس شکر اقتباس
بقدر خطوط و سطور رساست و آینه طبیعت بحر طینت بانداز بر تو الطاف
تمثال نهاد و اهل حقیقی در ذات فیض آیات صاحب توفیقی و ودیعت گذشت
که در هیچ حالتی از مرآت اختیار افعال و اعمال غیر از حسن مراتب کمال مرع
نمی توان یافت جاسے آن دارد که دلهای مخلصان بخیا و غم و خود نیار و
و از معاشے تصور و وضع و اطوار اجزاسمای درجات خیر بطور نمی پویند و سزاوار
ست که طبائع خیر اندیشان بسجود و تامل خود پردازد و شکر اعطای طبع سلیم
همان استقامت طبع سلیم است و ثواب اقبال و حسن مستقیم همچنان ستانت
و حسن مستقیم بیدل جزو س که عمل گفتن * مطلق بخت ننگ بقید گفتن *
به خند که تقدیر بد و نیک از دست * کاری نخبی که باید از خود گفتن بد عنایت
بلیله وجد و ارشاد انار صحت پروری است و دلیل ادا و شفا گستر می انبساط

اینکه کارگاه اتفاق
سنگ ترازو سے باوی
او قاضی تواند
این نیال حیرت
در عرق چون اشک
نجات بساط ابله
در غلطی خود
عالم دیدار
هم شسته منسلکان
بشکر الله خان
تسلسل جزعہ
بقدر خطوط
تمثال نهاد
که در هیچ
نمی توان
و از معاشے
ست که طبائع
همان استقامت
و حسن مستقیم
به خند که
بلیله وجد

دست خندان
چون خندان

طالب تصور آرد و فان قیامت استقبال دارد و بر جسم کرشنگ اگر نقشه بکام اندیشد
میگذارد و خشکیها را مرغ قوی افشارد و یاد غائبان آید و در یک عالم تشویش
خیال و وحشت حاضران چهره پر از هزار رنگ گفت و ملامت کن بختین و طله
خال چه راحت زند - سلج امید امن خنجر سبزه ان خواب آینه غیر تم یک حکم و فایده
دل بهوایسته ام خانه الفت خراب - بشکر الله خان شکر ارسال صریحا
شکر عظمت قربا از برین موسی سمن زبانی ایجاد میکند که هرگز بعبه ضبط
نفس تلخی تنگ خاموشی نتوان کشید و هر چند لب جرات بر جسم بند و شور توام
شیرین تابنده تر خواهد شنید هر جامه آراستهای طرب بستند خلوت یاد
میدلان بکام و هر گاه از لقب بردار شد عشرت اند چاشنی شوق حقیقه جاوید توام
بر تو بختاید خدائی بر نهان و آشکار - گوچه مصر خلوت از بری تا هر دو اریه
به زین العابدین احمد در قبول نیاز ایشان رفع انقلاب
بر دوری بذات استقامت آیات ثابت قدان طریق و فایسته است وصل
مشکل بر هدایت و پاسبی در کین اشار و شفقت نگاهان شسته درین اوقات
که عرصه اخلاق از فشار دلهاست تنگ آنوشی تحمل بناط و سخت چیده است
تمثال امید یکدیگر یک قلم باصفائی آینه مروت از میان پرید و بخاری بر ترقی
عالم شکسته که گسسته چشمت بحال شکسته تواند شود و شور قیامت در گوشه نهان شسته
که دماغ شنیدن بفریادش نوازی و فغانند نمود شکر این نعمت که از فراموشان
خاطر ترسم مناظر نیست تا کجا بجا آرد و سپاس این عطیه که نفس حاشیه تشنه
خیال احسان مال است بکدام عبارت و انگار دور قبول انعام عظیم حکم اطاعت
قدیم هر بنظر ام که گذشتن است و دوست دعا یک پیوسته در هوای تسلیم بلند است
تجدید تاکید برداشتن نگاه الفت پناه بابل سیر قفاصل مباد و گوشه ابروی توجیه

مطلب تصور آرد طوفان قیامت استقبالی دارد و بدو جسم کرنگ اگر نشسته بکام اندیشه
میگذارد و خشکیها که مرغ گوی افشار دیاو غائبان آیند در یک عالم تشویش
خیال و وحشت حاضران چشم پرده زهر رنگ کلفت و ملال است که بنجین و طله
خال چه راحت زندی سلج امید امن خوشتر سایان خواب آینه عیونم یک یکم و فایده
دل بهوایسته ام خانه الفت خراب بشکر الله خان شکر آرسال صریحا
شکر عطیات قریب از پیرن موسی سمنه زبانی ایجاد میکند که هر گریه بعبه ضبط
نفس منگ خاموشی توان کشید و هر تند بجزات بر جسم بند شور توام
شیرین تا بلند تر خوابید هر جامه آراستای طرب بستند حلاوت یاد
میدلان بکام و هر کجا داشت بر دار شد عشرت اند چاشنی شوق حقیقه جاوید توام
بر تو بکنایه خدائی بر نهان و آشکارا کوچه سحر حلاوت از بری تا مهر و وارید
بزرین العابدین احمد در قبول نیاز ایشان رفع انقلاب
بر دوری بذات استقامت آیات ثابت قدسان طریق و فایسته است وصل
مشکل هر بدست و پای در کین اشارت و شفقت نگاهان شسته درین اوقات
که عرصه اخلاق از فشار دلهاست تنگ آنوقت تحمل بن اطا و سعت چیده است
تمثال امید یکدیگر یک قلم با صفائی آینه مروت از میان پرید و بخاری بر ترق
عالم نه شکسته که کس چشم کمال شکسته تواند شود و شور قیامت در گوشه شانه شسته
که دماغ شنیدن بفریاد نه نوازی و فغان اند نمود شکر این نعمت که از فراموشان
خاطر ترسم مناظر نیست تا کجا بجا آرد و سپاس این عطیه که نفس حاشیه نشینان
خیال احسان مال است بکدام عبارت و انگار و در قبول انعام عظیم حکم اطاعت
قدیم سر بر خط ام گزاشتن است و دوست دعا یک پیوسته در پیوسته ای تسلیم بلند است
تجدید تاکید برداشتن نگاه الفت پناه باطل سیر تقاضی بسا و گوشه آبروی توجه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
السلامة والسلامة والسلامة

چنین است بخوانید بشارت که الله بخوان من دل تنج و دست شست و نفس
فتح کا فتح کل جوش هر نفس زودت صد بار فتح یارب چه آفتاب بهر جاق مرفی
کرد رست جو صبح کن آفتاب فتح در هر نفس یکایک میسم اندر نزل باطل و بهر کاری که
شغول اندام از دسے شان جند دل جمع مرادات دنا سے بیدلان آینه دار
اجابت و قبول کل مقاصد انقاس هو احوال ان لبیم فردة است اب ان الله
قریب نبیب مجید علی خان بهادر در جواب استقامت
اشعار و تمثیل مصرعه ایشان به تقریب بیان رسیدند
بنا و فخر سے بیدل باجید و ابی قبول انجناب حسن اقبالی پروانست که غنچه آریان
اساطیر آریان و سیدنا مشرق ربی انعامی بایست ناست از مقید ان سلسله
کرم مانبریم و سیدنا خالق آفاق تسخیر به تحقیق جوست که مصرعه فخر اک مجید افکن ما
بے شکار نیست اما در اسم در مال اشعار کمالات انوار اشعار سے داشت
خاک شاکر قلم نبات رسم در طریق اثبات فخرشی بیاید با شوم انحرافی برای که به مقتضای
کرم شفی بے پروائی در این همه منامین طراوت آئین دوست نقشه شد
و صبح بود که در عرض داشتند اشعار ابے کلک تسلیم ملک ابد و جرات و بیور
ناید نفس دستک و معنی ایجاد برتبه کمال رساناد و بیدلان شتاق را مننون
سماع و رجات مبارک که دانا و اشکر الله خان خاں خاں سجاد و آن آستان
بر سر پایست شنا کیش چوم شوقی نگار شت که کایه قندلما سے عزت ابدی پائے
نشود و بهر آس فخرش ویدار در تصور که دوازده جوش نموی کاشته که کرد تاز سے
ریشه فخر کان پیش پیش سے گکا و ند و عرقی شدم به منانی از که موعود و غبار
نشانیهای راه نیازست باندک انتشاری اشار و مفریاد ایس که مانع و مانع صورت
این و بهر آینه بکار روشن نماید بهر عجب اصحی سخن رنگینی بهار سخن لایزال باد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
السلامة والسلامة والسلامة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
السلامة والسلامة والسلامة

و در انکشافات نامه با شعرا و بحر پاندها سازگار گشتند و نمایی که شوق دیدار و غیر از شود
بمال چشم با نیاز کشاید خنکی و مانع حیرت سراغ به چشک رانجه بادام پرورده بساط
افسر و کیا در نور دید و تر یاس فزاج منتقل باقبال شمامه فوغل آیسمنه سبار
اعتدال گردیدست نامرات آیسمنه دار و کز ناوایشود دستگاه عالم دیدار
پیدا میشود و منتهی نگاه انگشت شیشه هاس اعتبار بساط عبرتی نجیب و است که
شونخ نگاه بیرون ترکان صرفه قیدست و اندر و انقلاب اوضاع امکان
شورش مجنون نیاورده که غیر از ضبط نفس جمعیت توان و اشهر و اگر بالغت
این و حیثان پیر و از بیم در عالم تعلق و مشت تنهایی و یکس راه علاج و اگر بر
خیال یکدیگر دامن افشانم ایستد و در روز استقامت بقوت کدم اختلاط و مترج
بصره عشق است بهر رنگ که بیاید زیست و ورقه در پیش غریزیکه
پیش ازین تجر بر آید و بود و نیز در آمد و اخل رقعات نمود این
نشر در نظم است اما نظم بلا قید معنی صاحب سن در آرزوست
ملازمت دل نه آن قدر بیابان جبار است و دیده حیرت ساز که بشی زبان خامه
بیانش توان کرد یا بگوشتش تعلیم تقیر بر انحصار مطالب باقیه ان نمود آخر به همین
وضع انحصار دار و همین نیاز توقف بنجد کرد و دوست عجز صرف و ما ساخت
که صبح و شام از درگاه چاره ساز جهانیان متقاضی است تا دولت حضور
بدل آورد فرج بید و جلالت حق تعالی تکلف نظم و شعر و ادب و نصرت
و فتح قرین احوال باد و دولت و غر و اقبال موکب فیض و ادای شمت چنان
عنان شرف جاه و جلالت جانب اگر معظوف نمود بکمان را قدم استقبال
افسر فسق سعادت گردید تا بهمان را اثر نقص و کمال باشد ایزد به کمال
الطاف زمر و اهل حسد را پامال دارد و فرقه خیر اندیشان را امن بخش و از آشوب پال

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کتابخانه عمومی مسجد جامع کربلا

[illegible]

۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷
 ۱۶۴۸
 ۱۶۴۹
 ۱۶۵۰
 ۱۶۵۱
 ۱۶۵۲
 ۱۶۵۳
 ۱۶۵۴
 ۱۶۵۵
 ۱۶۵۶
 ۱۶۵۷
 ۱۶۵۸
 ۱۶۵۹
 ۱۶۶۰
 ۱۶۶۱
 ۱۶۶۲
 ۱۶۶۳
 ۱۶۶۴
 ۱۶۶۵
 ۱۶۶۶
 ۱۶۶۷
 ۱۶۶۸
 ۱۶۶۹
 ۱۶۷۰
 ۱۶۷۱
 ۱۶۷۲
 ۱۶۷۳
 ۱۶۷۴
 ۱۶۷۵
 ۱۶۷۶
 ۱۶۷۷
 ۱۶۷۸
 ۱۶۷۹
 ۱۶۸۰
 ۱۶۸۱
 ۱۶۸۲
 ۱۶۸۳
 ۱۶۸۴
 ۱۶۸۵
 ۱۶۸۶
 ۱۶۸۷
 ۱۶۸۸
 ۱۶۸۹
 ۱۶۹۰
 ۱۶۹۱
 ۱۶۹۲
 ۱۶۹۳
 ۱۶۹۴
 ۱۶۹۵
 ۱۶۹۶
 ۱۶۹۷
 ۱۶۹۸
 ۱۶۹۹
 ۱۷۰۰
 ۱۷۰۱
 ۱۷۰۲
 ۱۷۰۳
 ۱۷۰۴
 ۱۷۰۵
 ۱۷۰۶
 ۱۷۰۷
 ۱۷۰۸
 ۱۷۰۹
 ۱۷۱۰
 ۱۷۱۱
 ۱۷۱۲
 ۱۷۱۳
 ۱۷۱۴
 ۱۷۱۵
 ۱۷۱۶
 ۱۷۱۷
 ۱۷۱۸
 ۱۷۱۹
 ۱۷۲۰
 ۱۷۲۱
 ۱۷۲۲
 ۱۷۲۳
 ۱۷۲۴
 ۱۷۲۵
 ۱۷۲۶
 ۱۷۲۷
 ۱۷۲۸
 ۱۷۲۹
 ۱۷۳۰
 ۱۷۳۱
 ۱۷۳۲
 ۱۷۳۳
 ۱۷۳۴
 ۱۷۳۵
 ۱۷۳۶
 ۱۷۳۷
 ۱۷۳۸
 ۱۷۳۹
 ۱۷۴۰
 ۱۷۴۱
 ۱۷۴۲
 ۱۷۴۳
 ۱۷۴۴
 ۱۷۴۵
 ۱۷۴۶
 ۱۷۴۷
 ۱۷۴۸
 ۱۷۴۹
 ۱۷۵۰
 ۱۷۵۱
 ۱۷۵۲
 ۱۷۵۳
 ۱۷۵۴
 ۱۷۵۵
 ۱۷۵۶
 ۱۷۵۷
 ۱۷۵۸
 ۱۷۵۹
 ۱۷۶۰
 ۱۷۶۱
 ۱۷۶۲
 ۱۷۶۳
 ۱۷۶۴
 ۱۷۶۵
 ۱۷۶۶
 ۱۷۶۷
 ۱۷۶۸
 ۱۷۶۹
 ۱۷۷۰
 ۱۷۷۱
 ۱۷۷۲
 ۱۷۷۳
 ۱۷۷۴
 ۱۷۷۵
 ۱۷۷۶
 ۱۷۷۷
 ۱۷۷۸
 ۱۷۷۹
 ۱۷۸۰
 ۱۷۸۱
 ۱۷۸۲
 ۱۷۸۳
 ۱۷۸۴
 ۱۷۸۵
 ۱۷۸۶
 ۱۷۸۷
 ۱۷۸۸
 ۱۷۸۹
 ۱۷۹۰
 ۱۷۹۱
 ۱۷۹۲
 ۱۷۹۳
 ۱۷۹۴
 ۱۷۹۵
 ۱۷۹۶
 ۱۷۹۷
 ۱۷۹۸
 ۱۷۹۹
 ۱۸۰۰
 ۱۸۰۱
 ۱۸۰۲
 ۱۸۰۳
 ۱۸۰۴
 ۱۸۰۵
 ۱۸۰۶
 ۱۸۰۷
 ۱۸۰۸
 ۱۸۰۹
 ۱۸۱۰
 ۱۸۱۱
 ۱۸۱۲
 ۱۸۱۳
 ۱۸۱۴
 ۱۸۱۵
 ۱۸۱۶
 ۱۸۱۷
 ۱۸۱۸
 ۱۸۱۹
 ۱۸۲۰
 ۱۸۲۱
 ۱۸۲۲
 ۱۸۲۳
 ۱۸۲۴
 ۱۸۲۵
 ۱۸۲۶
 ۱۸۲۷
 ۱۸۲۸
 ۱۸۲۹
 ۱۸۳۰
 ۱۸۳۱
 ۱۸۳۲
 ۱۸۳۳
 ۱۸۳۴
 ۱۸۳۵
 ۱۸۳۶
 ۱۸۳۷
 ۱۸۳۸
 ۱۸۳۹
 ۱۸۴۰
 ۱۸۴۱
 ۱۸۴۲
 ۱۸۴۳
 ۱۸۴۴
 ۱۸۴۵
 ۱۸۴۶
 ۱۸۴۷
 ۱۸۴۸
 ۱۸۴۹
 ۱۸۵۰
 ۱۸۵۱
 ۱۸۵۲
 ۱۸۵۳
 ۱۸۵۴
 ۱۸۵۵

خیمہ گہما ہے اوضاع تسلیم سرایہ دوش و گردن دعوی ست و شکستیکہاے اطوار
نیاز سر باہ جیب و دامن تمنی درین ایام کہ اغراض طہارت فصل بائیں ساز اعتدال
گردیدہ دشوخیہاے مسموم بشنم عرق انفعال رسیدہ طبیعت دیدار شتاق محمل آرا
بیابانی ست و حیرت آئینہ آرزو طیش کسوت بیابانی آما از استماع توجہ قربت اشتمال
کہ مائل خرق و استیصال شیاطین را چو تپہ است و فرصت انتظار یہاں نوید مر حبت
اندکے دانستہ نامل میگردد امید کہ فردہ رفع این غبار شوق سرایا انتظار را بس منزل
وصول راہ نماید و دیدہ تقاریرست را بمطلع عالم دیدار ہدایت فرماید منے پناہا بعض
رسیدہ باشد کہ چراغ محفل اخلاق میان لعل محمد حکم دامن افشا نیہاے فرصت
انفاس کسوت فانوس خفا پوشیدہ و بہار دیدہ فریب این چمنستان اشفاق
باشکست رنگ اعتنایا جو شہر خند شخص زندگے تمثال فنا از آئینہ طور ہر کس
منے واسطہ عوارض اسباب جلوہ گریست آما وقت تامل را در وقوع آثار این
کیفیت غبار سہی در نظر انجا انچہ معلوم نہ نکست آگاہان منے تحقیق گردید غیر ازین
حقیقت با کشف نہ رسید کہ تبعیت ناقد ردان شجہ مرگ صاحب دلان میباش
و اطاعت ناقصان دلیل فنا کے کامل صفیان در بہہ حال زندگی موہوم بقبول
حکم دونان منے از درون گو گذشتہ رفیقان ردول فراموشند کہ ایام نالہ کہ در
پردہ آتش نمی پوشند چراغ انجمن حیرت نظر بودند کنون بہ پردہ دل داعیہاے
خاموشند زرقہ اندازین برہم تا سخن باقیست ز دیدہ رفیقان ہنوز در گوشند
بہ شکر اللہ خان چون ہلال منے خم تسلیم آن اختر جبین غوطہ در
خط جبین زد بسکہ شد لاغر جبین یارب این مقدار بیتاب بچو گیستم میچکہ بمرست
چون سمع ز چشم ز جبین خداوند اگر ترجم احوال بنید لان منظور جناب بی نیاز است
ہوئے ان آستان فیض نشان از سر مالکہ اگر رحمت بہانہ جوست در حق جمعیت

۱۵۳
 و انما سعادته
 است بمنزله
 و انما سعادته
 است بمنزله
 ۱۵۳
 و انما سعادته
 است بمنزله
 ۱۵۳
 و انما سعادته
 است بمنزله

[illegible]

۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

از انقباضی طبیعت کرده بزرگ و باطلاق خط و کتابت می پردازد و لون و اوراق پاک را
بنایت جبرین می سازد و شکر و صمغ آلوده کند و برش بر از لیست مخلوط و خون و بنام
وسپاهی نام پاک لینده فرسودش بخیلی که شک بپشم از بی طهارتی ظاهر کثیفش است
خاصه در صفحات کاغذ کفخی استخوانه جوید و از شیر که باطن پیدایش کون دوات
که سیاه بر می آرد می بود بفری را که بمرکب گنبدیده تر نشود و است انگشته است
ملوث که از سقعه خود بر آورده مرکب ثانی پیش بر گزروند روانی نریده است که با این
ملون در دوات می رید و است و مجری دارد از جفر باس که دان گفته سلف نم و در
قلم تراشی از سفال یا زه فرلهاتیز دم تر یا رب که خشکی باس فرکان خامه از سیاهی
چشمش روانی پذیرد و گنبدیهای کدک از تختیهای جگرش فسان بر گیرد و بان
کز کک اگر بندیش جدا نمسایند اصلاح بجاست و آن سیاهی اگر بر ویش دوات
جلای رسم مد عاجز و دان نام بطویش چلیست فشرده باز شجرت و سیاهی خامه
و سر مه اند و دوات نامورش کوئی بجلکه افشوده خامه بارار و شش اعلام آموز
فی الحقیقت حمامی است نه کاتب که اکثر اوقات در موسی زهار خطوط تراشیده
سیکند ارد و از لعاب دهن نوره بر پشم الفاظ بالیدن به میداند بی تکلف طلال نور
است بکثیفش و شغل گفته فرسوده و اغضاسه مخلوط بچغضاب نجاست
آلوده با این همه لذتی بجایانی است که نابگون مفرضش انگشت رسانند مفرض
دهن شش کشاده است دیار بشی صفی اش دست کشند چون صفی تر و در افتاده
از اثر سیرایت طبع شش مقع لبعه اردرون و شش کون دوات پشیمان است
و از بدست می وضع نجس نال خامه چون خراطین معده بیرون در خیر آن خطوط بر اند
معیبش یک قلم جوش کس است مصرر کک که غریبش نیز بس وضع نامش
مشق جبر نیست و لفر سلس درت از چو مغسب چشم اصلاح داشتن عین فساد است

[illegible]

و این جنس مجهول را قلیلم الظفال گذاشتن منضم سدا با کمال تیزی طبع حیث است
 اورا قلم نموده نماید و با وجود وحدت ذہن عجب است که نوک بینی را اندکے قطا نیغیر
 چون نام ارباب فضل را بوضع پلیدی خود چو صریح نمود و بگردد است اگر نیز
 قلم بردار شش کشیده است و اگر به گنبد رشته مسطر از حلقش آویزند بجا
 القصد هیچ بندہ تاب مشاہدہ این کثافتہا نمی آرد و مگر طبع بچہ کناش که همه را
 بزوق برسد اردو اسلام بشکر اللہ خان و شاگرد خان زمانے کہ
 با ہم بودند از بس بساز و برگ دور کی تراغ ماست یک سجده برد
 قلیلم از اختراع ماست اللہ الحمد امر و زور بانی خامه صریح بیکمانی بگوشت
 میرساند و تحریک و لب یک صفیر و مابلند میگردد اند نشا ط اگر آرد چشم بیک نگاہی
 آثار موافقت مفت تمامش عالم جمیعت و عشرت پیرانی دو گوش بفرودہ اقبال
 یک آہنگی غنیمت ز فرمودہ ماست محفل سعادت فروع دو شمع بر دلق افروزد
 یک انجن سامان انوار حضور و نشاد مانے دو گل بطرب اندوزے یک چمن مایہ
 بہارستان سرور شبستان آفاق بر تو این شمع ناماشام ابد روشن و بقیہ
 امکان به شکفتگی این گلہا تا صبح حشر نشا ط خرمین پشت روی عینک فاق نقش
 انحراف پیدادورنگ و بوسے گلشن آفاق تہمت اختلاف مجیداد مہربا کرداد
 بشکر اللہ خان ندانم دامن رلف کہ اگر کف دادہ ام یارب صدای دست
 برہم سودنم بر شک سود آید اگر تمناسے سجود مائل نقش پاس نباشد سراز
 گریبان بر آوردن خسوداسے داغ افعال چہ دارد و اگر آرزوے نیاز اندیش
 قبلہ حضور می نیست چشم از خواب واکردن غیر از ترجمہ ندامت چہ بار آورد بیدلان را
 اگر نداشتی ستجدایہاے سعادت خدمت است و اگر افعالی ست دور یہاے
 دولت صحبت زبان را جز پاس آن جناب نفس کشیدن خجالت گویاے

قولہ خاتون
 لے از جانب خانی
 طے تو کہ
 نقش کاف ناری
 نقش دیوان و آیین
 شب بیدار بک
 طے تو کہ
 تناسے سجود
 ۱۵۰
 بے نگاہ اگر اندازد
 قلم بردارین من و تو
 کہ من نقش ندارد
 اگر گریبان بر آورد
 جز داغ شمشیر من
 چہ حاصل کند
 سلا بنہ انقباس
 سلا نقش
 پادشہ

[illegible]

100

مجلس شورای اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
کتابخانه ملی ایران
دفتر اسناد و کتابخانه ملی
تهران

هست از بیداری ست و گریه درین سفر سیر عالم آید و کیفیت شش دوری بهمانند رسد
 که بیاید عمر با بختش سانه بخیر کشید تفصیل شش مقامات بعد از حصول دولت
 دیدار حضور معروض خواهد داشت الطیاب که در تاج طبع منی نیاز می اقتساب به باد
 کار با باغیرت عشق غیور افتاده است شش جبهت دیدار و مارا از گریبان چارو
 نیست بکریم القدر خان بسکه یاس ناتوانی در مزاجهم ریشید کرد بر زبان
 خامه حریف مدعایم نال بود حصول آرزو ها از پیش و عجز مراتب بیدار به همه جا
 در پیش اگر قدم براه میگذارد دسر از زانو منی تواند برداشت و اگر سر پیش منی افکند
 افتاد بر قدم نمی تواند گشت بهستی اگر که از انفعالم نیست تسکین چنین هم
 کاشک می داشت چون قمرگان عرق چینی درین ایام همدی بخاطر اندیشه بود
 پیش توانست بر دو هوای دماغ بال میزد به غبار بار ساسی افشرد یارب که اترام
 کعبه مقصود اعماده به تجدید فرمایند تا بیدل محروم از رنگ و اما ندر آید بشاکر خان
 تاریخ هارے فقرات در مبارکب حکومت شاهجهان آباد
 اقدار بهار ملک و مال استقلال اقسام علم و عمل دستگاه علامت جاه و جلال
 آراستگی سلیمانی غر و اقبال معراج کفاری شوکت مدارج جهان رفعت و اراکی
 مهابت دشمن گذاری کامرانی مناقب دوستان نوازی جاه و دولت خاصه
 اجمال و عشرت جاودانی حکومت مبارک شاهجهان آباد بخان صاحب کوکب
 لوا بهار کجاده به میرزا ابوالحسن که مدنی خود را از صحبت و ادبشته بود
 اگر ز برق طیشهای دل اثر گیرد زبان چو رشته شمع چرخ در گیر و شرح
 آشفته گیسو طره احوال بشانیه پردازی سے قلم که دو زبان لال بشین ندارد
 محال و کلفت اظهار زنگار هارے طبع به آینه داری وضع دوات که از یک
 چشم کور نمی نماید افسانه و هم و خیال از هنگامیکه قاصد ان نامه و پیغام را قفس

۱۵۹
 مکتوب از حضرت مولانا
 مفتاح الدین علی صاحب
 دینا آباد
 به مولانا
 مفتاح الدین علی صاحب
 دینا آباد
 در جواب مکتوب
 مورخه ۱۵۸
 در باب
 تعلیم و تربیت
 و اصلاح
 دین و دنیا
 و
 اخلاق
 و
 عبادت

اندیشہ حجاب کہ بال و پرست فضا می سینہ احباب از پیشانی دل و دم کیو تر
دوات چشم از تنگیها سے تصور مجروحی لیند نگا در اوجن ترکان بیرون در انداخته
و خا به الفاس سب با ہی سوید اوقفت تحریر نامہ ساخته ساو گنہا سے صفحات حکم
تغافل سواد سے دیس الفت چون بیاض وید قریانے ورتی امید بر کرد اند و
تنگیهای نامحاجات از آتش ادانی سبق اتحاد چون نسخہ معج شطرسینہ چاکی
خواند و بنیابیها سے سلسلہ آرزو سے بعرض سطر سے چند مرگان تامل میسک شاید
و شکایت کو تہ نیازی بالتماس شوق اداسے نماید کہ ہر خنہ چمن است و لوان ہزار
ترتیب را در سے طراوت غرضی نے نیازی ست و از کسب توجہ نشو و نما است ثنا
طراری آتا بلکہ نہ ہو اسباب گرم آتنگی ساز ہر کل متوقف شد آہ از بلبلے ست
و عجیر کمال کسو تے ہر ہر وی مرہون خاک سار سے قمری حیف قریب نایبہا کہ
آن شمع انجمن وفاق کہ ورت غریب او ہام را فانی کس چراغ بگمانکی پسند و
خلاف عین انصاف بالصفات پرداہا سے بیدل نہ پویند و نفس معج عشرت چون
نار سائہا می نہ امت دست نگا در سامی نہ ارد و خیال از فرصت شکفتنی پیش از
نکاسے آغاز و انجام نے شمار و آفتاب مجاز سو حقیقت کہ از افق نے نیاز در زمین
لغہ طور ست سہا و اسقے نے حجاب گرد کہ دیدہ ہا فرشت خواب غفلت باشد
و ہوشامو غبار کلفت حیرت آباد تحلیل ہستی بساطی ست از تنگی آغوش الفتما
فضا سے جمعیتی بہم ساینده و لو ہم کہ بہار زندگے از رابطہ و فاما غنچہ سے ہر بعض
تامل بر و مانیدہ و مفت فرصتہا ست اگر گنجیکہای رشتہ و محبت عقد و موافقت نہاد
ورنگ و سوا سہا سے آئینہ خواطر بفضای عقل اتحاد پویند و سیر این کاشن
نہبت دان کہ فرصت بیش نیست و طاس ہم خند و گل بال و پردہ ہار
بشا کر خان سے شوق دیدار سے کہ از دل بال حسرت یکیشہ تا ہر ترکان

[illegible]

میرسد انوس حیرت پیشانیه عاجز نوازیست ز فرقه شالیش بجه آهنگ سرایه تالار انفعال
نارسیا بار آید و حیرت تقریری مقدّمه تنازجه متولد زبان کشاید نازگار خجلت بنزایا
دازد آید یارب سیراب جاده و شکست باغی در باغ جهان بفر و شمت باغی
گه بن باغ آرزوی بیدل بهر جا باغی بهار قدرت باغی بشکر الله بخان
در شکر امشده زمستانی خانه نیار صبر بر ادرشایات سیاه فضل بختان
علم افتخار بستانی بدوش بالیدگی برداشتن اندیشه را در تصور اعطای مثال
سیاه بلباس کعبه ازیدن سنت و نگار را بشاید تفویض این سرمد در انوش
مردمک بنگینان جانم دارهای چمیت بر سر پای آرزو کیفیت بهار پوشانید و پتیر
بجز از رنگینی چمنهار اگر دمر گردانید و دوریه های سفید یک قلم بر ریاض حسن خط
کشید نذر رضاینهاست رنگین بیکه است ابرو شفق را با مال استر تسلیم گردانیدند آنچه با
با وجود دورنگی قماش غیرت از میان برداشته اند و عبارت سطوح مختلف همان
معه بختانی نکاشته شکر این جنس مرا هم از هر بن موز با نهانست حمد رویانیده
و میر و باند و تقسیم این قماش اگر ام از هر عضو سجده های اخلاص و مانیده و میباید
آنکه نار ازین عطیات بهجم کرد با و فضل نیرد انش طار خلعت اقبال با و
به مضر افضال در طلب تحکیم مرتب قانون عواطف مجموعه اخلاق
از مخالف نوازیهاست اوضاع زبان در پرده دائره امن و امان جمعیت آهنگ
شوق دوام باد مخلص نواز اگر حسن بیاخته تحکیم بارایشن گیسوی تار سلسله
پیرایه نجات وفاق گردید باشند به نوا یان محفل آرزو را جسد اوازی موصول
مقامات سرور گردانند که نفس مترد چون کمانچه مقید خراشش سینه است گاه
منظر چون موسی چینی محو کاسه چشم مضراب شوق را متحرک و نیزه تینار است
انکارند و جمیع شرمناک حضور دمساز دعوات اخلاص شمارند زیاده آهنگ اشتیاق است

[illegible]

و السلام بحمد زامن از جانب زمین العابدین بعد از ایشان
میباشد که طوطی و قالی آفرینش راجع قناب آفتاب است و او را نظام مصیبت بخشد و
و این کمال جنبش را بر دوزخ و بر کافیهی در سلسله حیرت کشیده اگر به الفقه نفس الامر
شوق بے اختیار پروازد نار سائیه های انظار و انگیزه پیاپی است و اگر تبار ایشان
بی رمانیک های آرزو و منقلب جرات و زود نماندنی و داستان بنابر این
این محیط طوفانی بجلوه نهد و بدید که بهنگام دیوای اوج خیال هم آغوش کنارس
توان اندیشید و دوست این صحرای است که می کشاید که به سبک سیر سبک
اندیشه بخار پیرایش توان گردید و ناچار عرض انکسار بهین جنب و فرسائی خامه
و ایگنار که به نزاری بسبک سطر عرض میباید که هر چند عدم خود و در
بحکم تقدیر بکار برید و حیرت نال است اندیشه مشتاق را از شود و مراحم مندی تصور
غیب محال است که نیست حضور جمیع دسترسم یاد است همان بونس که قفسم
ز نار و خاک دل بگردن دارد و پدید است ریح و تاب نار نسیم حرمت سلوب کند و یک
غنج های الفاظش با کشف و عقد های اول توجه هم پیوسته می داشت و بگو آبر سر مخطوط
روشن سواد و دید و انتظار می کشا شد دل محبت منزل را که شعاع انضباط چون
نفس گنبد و بود و داغ تمنای جزو بدن از کفن جریان بکاشن هدایت فرمود و بنیان
دید و حسرت نگار و که میوم اشکش بهار شبنمی داشت تصویر لطافت و شبنمی و بسته
انتظارش کند و بهر صحن فرسود یا س آغوشه از کوه و غوطه را بهنجمن قفسه را و
منطق است که بهرین دستور و حصول دولت دیدار بال نامه بران مطالب لطاف
هم پدید آید و انتشار انکار و آوار پای فاعله ان هم بعد از ای طبعه های دل شایسته
در اشتیاق بهر اولانامه عبد الغفر نیز غزل یاد آن است که پیش از ان
داشتیم بهر چون را نشان بر آستانه داشتیم بهر عمد باست آینه تصور شوق

بحکم نے اعتباری رنگ تجریت است و بچشم خلقه داغ پروردگار بایوس شسته نطق
 شریک اشک که باد ادم غنائش امکان خاک بوسی توان فید و نه سامان پر داز
 آتشی که بقوت پر افشائش بخار افسردگی بدامن و شسته توان بچید پیر گاو کردن ارادت
 به کند سے او سیکھدار و اقتضای نارسانی محرومی باری آرد بال افشائی شسته ضعیف
 نے جذبہ آفتاب همان عرق تلاش و ریای خود رختن ست و پر داز بخار ناتوانی
 نے ادا و نسیم خاک بر فرق شوخی نے چنین خیال شکوہا سد کان صفت بالیو لیا
 کشتادون ست و قلب نے اعتباری را اوزان اعتبار نهادن سے ماییم و جبهه و
 سجود ضایع دست بند اندیشه فراق و هوای وصال حبیب به آما دیوانگی ہے
 طبیعت مهر پرست معذور سودای اقسام آرزو با ست و طفل مزا ہیای دل
 التفات جو مجبور اندیشه انواع تمنا و در گوشه عجز و نار ساییها متر صد وسیله دانسته ست
 ساید ست و پائی این شست بخار جبینی بران آستان تواند سود و مشتاق و ساطت
 آن زینہ تاجیرت این نسخہ آرزو بانجمن دیدار را ہے تواند کشود **شکر اللہ خان**
 فقرات تیار سخ ولادت فرزند خرمی ہاے بہار آگهی سبزی پای عید
 شائسته فلک و رکابی مراتب پائیدگی رفیع الشانی از انکند زندگی زیب ہنگامہ
 عشرت آرایش محفل دولت مقدم و اقبال توام صاحبزادہ آصف جناب نویل
 ایجاد جسم جاہ سعادت رکاب بنجان صاحب امجد آل طہ مبارک لبشکر اللہ خان
 در شکر ارسال ڈا سے اینہ سے نقل کرم تو تا ثمرے بند و حیرت
 ہمہ سوراہ نظر سے بند و **شکر**
 می بند و و فور اسرار عطیات از ہر طریق بجومی نہ پیوستہ کہ زبان شکر اگر سر ہو
 جاری خود خالی تواند یافت تا آسمان نال و جوش آثار الطاف از ہر جہت با سدا
 پیش نیامدہ کہ دست دعا اگر مرہ و اگر راہ ہلہ سے تواند شکافیت سینہ بر عرش نال

[illegible]

تقدیر و حلاوت و تهاوتی به بیان راست آید که زبان از یکیدن باز ماند و شمار نعمت زبانی
به تفسیر بر سر کایب از فریدین غسان گردانده اینجا منتهی شکر حسد در عتاب عظام
نمودن است و حقیقت و عا بهمان بر جمال اشفاق چشم کشودن است نه انهم را به
پنجامی که دارد که میجوش ز نمانش بوسه چیدن و حلاوت با یکام قسمت ماست
بهر جانو برش دارد و دیدن به گداز بهاران پور باله بهایی بایش محض کشیدن
غسان گیر می اندازد و ریشه اینجا هنوزش با شمه پاد و دیدن چه اغیار است کین جوش
حلاوت در اینجا میوه است اینجا رسیدن بهر تقدیر از شک غنایت زبان با این
می باید یکیدن به شکرت الله خان تارنج و اودت شر زنده
و لب زنده انهم امیر و حسن فضل حق چوب و پرواز یک عالم طرب نشی است
و بهار فیض طلق رنگینه آغاز بهار انجمن عشرت فروخته دیدار از بهجوم انوار
پرات خط شعاع بر مرقه آن آوردن است و گوشه ساز از نشاط و اغیار بهای
خنده گل و دریاخ پروردن است اینجا که روز و شب و اختر خواننده و مضمحه کون
خط میخواندند سنال ایجاد این تحلی مطاع و دانا یان سنج بهفت کشور خوانند
و وجه حقیقه بعد از احوال محیط زبان بهار کجاده این خطی آری و به طول محاسبه
ایام طولی از سنیت عمر و دولت کشاید که خان در تنهیت اضافیه
منصب به پزار آینه چون خاوس میجو ابد تمام شایسته به رشوه می رسته
که در چشم حیران شود که نه فضل ازیدی از آینه مار گنگی بگوید نه آرد که نماند
غیر از بهار بودن چاره دیگر تواند بود و کیفیت از ساغر ناعرض نمیشد با کمال دور از
ضمستان حیرت تخیلی توان پیچید و امید بهیالان حضرت صمدیت ظهور مشتاق بهار
رنگ و اقب است و جلا و انتظار چندین نشاء مناصب خروج این در جاست نه
با و بکر م الله خان کرانت عنوان نامه میهن ساز و مزبور و انوار می و شفقت

سواد کتب سینے نمود اسرار بی نیازی بمطالعہ غزل سادیت مثل مستانی بوش
 آورد که زبان شکسته بیان از ساغر تقریرش خطا بر کیفیات لغزش مستان کشید
 و کجا و حیرت عنوان بهماشایه تحریرش سر رشته مستی ناسر مکرگان رسانید بهماشایه
 دور کرم بے اشدانشا الفشاهای رسانید بالا لبشکر اللہ خان کس فیض یزد
 بنده دم شال حال ست اینجا غیر فتح و ظفر از عدل محال ست اینجا بد آثار تسلط
 و غلبه کمال بر توی ست از ان ذات فیض آیات که در هیچ وقتی خطره تغافل احوال
 شکستگان پیر این خیال ترسم نگذشته و نمیسگذرد و پنج حایله اندیشه آزار
 بحر طینتان خار دامن توجه نگشته و نمی گردد و ثمر این آیات پیش رس جمیع تو جهات
 شمار و نتائج این خطرات پیش اینک ساز نقیص انکار نیز هر صرحه زبان باد و خاک
 نو تو ام ازلی ست ساغر نیرم فتح و نصرت بدام سه شاد و کلین خدایه عیش عشرت
 همیشه بهار بحسین قلینان بهادر شکر فضل ایند بجایم کرد که اجزای
 محقر بیدلان بسین نشاء قبول فیض اند و حصول کلیت گردید و اوراق بے سباق
 اشکگان در بر تو نگاد منی پناو سر رشته بوصول شیراز دوام رسانید مضارب قانون
 این مرا حسم حرکات ازلی داشت که امروز گوش منتظران را بر مژه آگاه می نواخت
 و آثار مراتب این اکرام بالقوه طبیعت اسرار بود که بالفعل طرح اشفاق بر پویت
 انداخت و رود افکار خورشید انوار پیوسته مشتمل آیات جهان گیر و طلوع
 منقذ قدرت هموار د بے نقاب جلوه آفاق نسیم بکر هم اللہ خان بهر و نواز
 اوقات اخلاص مندان جزیر ارضی این دعا چه جا بد بود و تبدل احوال خیر طلبان
 غیر از تجدید سبق حمد و ثنا چه دالتواند نمود نفس در مینه بال نسیم افشاند که خون طیش
 آما و فغان نگر و اندوخته در دید و پیر نمیزند که فوق انتظار بر در خانه اش نه نشاند
 اگر لب محبت اینک بهر نیمه اداسه سخن خرمه تحریک می اندازد گوش مشتاق از جانا

۱۶۵
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۶۵
 تاریخ ثبت
 ۱۳۵۷
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۶۵
 تاریخ ثبت
 ۱۳۵۷

این کتاب در دسترس
 کتب خطی است
 در کتابخانه
 قفسه ۱۰۰
 در کتابخانه
 قفسه ۱۰۰

۱۶۶

این کتاب در دسترس
 کتب خطی است
 در کتابخانه
 قفسه ۱۰۰
 در کتابخانه
 قفسه ۱۰۰

آواز پاست و اگر نفس اطلب شغل باین آواز نموشد پرواز و تیر چاب آینه نما
 حضور و تاخت و تصرف این حال فرصت کمین خانه نامل مباد و حصول نشاء این
 آرزو و انتظار سازد و از بسینا و باین همه استعداده شوق سے چارگی عاشقی است
 که با چار خفت جدا نمی باید دید و با وجود یک ولبس انجالت بوی پیر این بای کشید
 ز باغ عوی خفت که ناله در گنج خفت بگل که بوم چه فغان از چه بیاد و نثر
 و آواز که ز خود چراز سے باطل که کاف و چه بازار که ز سر که بدل بقابل خان
 غلغله ربانعی دمی تمیز من از یاس و ز ناله کشود و نه ضیاء و بنار جام لطیف
 پیو و نه که گرد اند بگرد سر و آردم کرده بردم همان حلقه دیگر افزوده مهریان فقر سے
 بیدل و دور و حسب الامر جلیل القدر خاک در ماند و در العروج اقبال غلگی نواخت
 و آواز که بر قدم فرسوده بساط غرت فریانی پرداخت شمع از با جرمی حیرت ایما
 و مروض داشتن است و منتجه از دیوان غرت عنوان و امکا شستن بهت ساک
 قبل ازین میر عتیق الله که که پیغام ربانے رسانید که شاد دین بنیاد بمقتضای
 فضل ربوبیت بادی از جمال فراموشی نال فرمود و اند اگر بوسیله نیاز و نفعه افکار سے
 ذخیر و سعادت توان اند و خست مسامحت زمان فرصت از منتقنات کلمه است
 هر چند بخوا خطه ناکسی و بهجت اربی خود برین دانمود آن همه نباتات یقینی نه نموده بکام نکرار
 ناکید و احتمال ابد اطفال لحنه نثر سے تحفه تسلیم نمود سال دیگر معاودت میر موفی الیه
 بشمرده این غنایات سر زبانی بخشید که نیاز قطره و بارگاه محیط رحمت بقبول منتجب
 گوهر رسیده در شمع پاسته سامعه نواز حلقه کوشان کردید که باستی بالیاس عرض احوال
 درین حضرت بار اقبال بیحسب و چه و امید بجز انفسال کامل ثلثی می شست
 بر فحجالت افسر و گس ناچار نقش تبیین بسو و نجر بر آراست و فتنه و طبیعت
 مقدم و دفع نامردی اندیشیده و خیل بشک و عمار خواست عدم تمثال رد و قبول

۱۔ مولانا محمد رفیع
 ۲۔ مولانا محمد رفیع
 ۳۔ مولانا محمد رفیع
 ۴۔ مولانا محمد رفیع
 ۵۔ مولانا محمد رفیع
 ۶۔ مولانا محمد رفیع
 ۷۔ مولانا محمد رفیع
 ۸۔ مولانا محمد رفیع
 ۹۔ مولانا محمد رفیع
 ۱۰۔ مولانا محمد رفیع

سے خار خار آئینے انتشار بود در نیلا ابرام حسرت تجویہ عسک انفس پرداخت فرستید
 بنام جہنم اعتبار انداخت اگر بر اخلاق فزہ پرووری و رافت ذاتے بادشاہان اعتقاد
 ریاسخ نمے بود پرانستانی شستے غبار در آن جناب معلے چہ امکان داشت کستخی
 سایہ نامہ سیاه در طبقہ انوار قدس چہ طاقت سے انکاشت سے ہر گاہ سن ہا کس
 بی عشق و ہوس ہنگ پر نقشہ با شمع پای کس زمین گستاخے کہ نامہ بر زبان
 یارب تو بختنا کہ بختنا یکس در مدت اختیار فقر خاکسار سے ابن غبار مہوم ہا کس
 در ساختہ کہ ہر گاہ بر پستے افتاد خود نظر انداز دے اختیار ہمای وضع زمانہ غنیمت
 اعتبار شمار دے تا توانی این سایہ مغد و طرح عجز سے بنداختہ کہ چون تبصو پایہ
 خود پرواز و بیدار یہا سے عالم اتفاق را دستگاہ مقدار نہ پندار دے زمین بیابان
 کہ وحشت انجام ست ہر کجا واکشید سے آرام ست اہل آئینہ است کافیت فخر
 آبرو سے صفائے حال مرزہ نقد کیفیت فراغ کجاست تاک تا بشود دماغ کجاست
 بہمد حال متوقع این توجہ است کہ ہر گاہ تقریب سے بطور پیوند دور استغفار سے ہر اہم
 زمین گیر سے مہن قدر و محوض دارند و دعا گوارا مہیون احسانا شمارند
 و بریا چہ کشاید از رنگ و جوش گر پرورش آرد و رساند قوتش خاصیت خورشید
 ہمان تربیت ست نے عمل بکار آید و نے با قوتش یارب کہ زبان حق بیان نظر
 بارشاد تذکرہ حمد و ثناء سے آن حضرت متحرک حرف و صوت دینو سے مباد و جمعیت
 حواس و قواسے بیدلان بہ بین دعابے دولت ابدیت تفرقہ امور دیگر بسیناد
 لشکر اللہ خان در تشویش حال خود و رسیدن شاہ کر خان
 انیس ایشان سے آنکس کہ دل و دیدہ اقامت کدہ اونست نامش چہ
 ضرور ست بہر خامہ نویسم بر خود چہ قدر و اطمینان از نیست دور می با خجالتی انشا
 کہم و نامہ نویسم اتفاق عالم اسباب مرآت نصر فی مقابل طلائع نگاہستہ کہ انیشہ

[illegible]

قوله انما قد رتے ست از حیرت باغان قماش آئینه باید بودن و حنفی و این جنگا
قوله انما قد رتے ست از حیرت باغان قماش آئینه باید بودن و حنفی و این جنگا

۱۶۸
تغافل

سجائی خبر عرض تمثال چهار دیوگوشه باشد و اعتقاد جهان مخلوقین که در اصولی
برای نظر با کماشته که در میری براس خود زنی تراشید شمشاد این کا گنگا و دیو کا دل
نقشبند انما قد رتے ست از حیرت باغان قماش آئینه باید بودن و حنفی و این جنگا
زفریه بر دانه قانون میری ست شش جهت جدا سے بال طاووس باید شود و این بر خیز
در آتش کب لیم ست بهیم سر سوخته مانند فرست و کرمه در پو تیر کا همیشه تامل که از با
نقیمت نعلت در فرخ اتفاق این لیل و منهاره بر حاسل این و آن توجه
گماره تدبیر خبر آبیاری آئینه نیست حیرت بیکار و جلوه و بار میدار بند غرم میدست
مستم از دوسه قیاموس بود که باز بهاسه خان صاحب گوی این سعادت پیش
نوبت شرف بدلان جسم قنبر زمان اقبال فائز باد جواب مکتوب کم القی
که در لغت نوشتہ بود و نه نامہ بیدل نواز سے بریاسی مزاجان
جرات سے اختیار می مهربان نمود و بر سوخته خرمنان فرخ بیا کی سجائی و دو
تا خیال هستی گردان تامل می افروز و پخت نایک چیداد بودن ست و ماسی نفس
جنش با لے گمان می بر دسل غرضه بنا سو دن سے با هر که امید گوی همه با بی
بانت و جیخت غنان و دل زلفت پر داخت تا گردے ازین برقی سوار
باقیت و مار از قضا خالک باید تاخت و در آتش نشسته راناکجا از داغ دامن
باید چید و در آب افتاد و راناکے از می نفس باید زد و بد مجبور بهیم هر چه پیش آید
معنا و بهیم هر چه در نماید سے اسی و جسم پرست غربت و فکر وطن و لی آید است
در میان نے رفتن چون مغرور استخوان برون را پیش نیست یک چیز
خانه و تابوت و کفن ازین عالم که بهین عالم ست چه دنگار و ازین ساز که این
سازت چه معروض داردیش که الله خال و در عرض لغت رویداد
خود که به در سنگ بود آتش جلالی و بد سوخت و وقت اس خوش که ازین

آئینه امید سعادت نصیب دولت مشایخ و گردانده و تکیاد و ارسا و شکر خجانه خیالات
 وار باند بکریم الله خان سبب که بنامش تو کند تاخیرش . مردن از زندگانی
 ساز و سیرش . بر دایه اگر فسون مهرت خواند . در سده که گرفت . نیز و سیرش
 و خنده پانیزه که گرم طبعان اگر تفاوتی داشته باشد غیبی آب و گوهر خواهر بود
 یا فرق نور و اطرار سال تنگهای شکر از جلالت طرز التفات منبرست و آرایش
 نشسته با سبب گلاب بر روح طور اشتیاق مشغول کیفیت پیاله رجا می سازد
 بگردش آورده که شیشه خانه با صرف تمهید و صورت رکابی بساطی در نظیر حیدر
 که صفای نیر آئینه دقت تخمیر در هر صورت . غایب و مخلصان است که نیست الود
 فراموشی مباد و غیب را کلفت تغافل میباید بشکر الله خان و در تعویذ
 مطلق بود این انجمن چو شمع پندار جای ماست . پیر اشک در چاک نش آوار
 پاست . در آتش انگیزم و بنالیم چون سپید . خود داری که غیب ندان ماست
 ماست . بیدار نواز من ازین سموم جانگد که آتش بر دلماست خیر خواه ریخته چه
 تحریر نماید اگر همه تن و داندان ماست شود از غم . یک لب گزیدن نخل است
 و هر چند مهر را کف . افسوس بر آید در عرض یک بیرون دست نشسته ل غیبت منزل
 آن قدر سوخت که در دو کباب بیرون تواند داد و جگر که از اثر آن همه آب نگرید
 که خیال خشک فرکان توان افتاد . عبرت نظر . ان که نیست و نه بایدند
 نقصان و کمال فقط و سینه دیدند . طعون خوانند ازین سبب و نماره کنین جا
 صاحبان الهام دیدند . متصل کریم نظر و تمثال با سبب مجاز عبار آئینه که است
 اوقات نگر دانا و شود جمال حقیقت با ستقامت دوام جمیعت رسا داد
 بشاکر خان پسنگام سفر ایشان بجانب دکن و کنین خبر سوختن
 بیاد عشق و گردارم . در پر تو چو چرخ پروانه می نگارم بچرخ شهید عشق خاک مراد بنویس

در آینه امید سعادت نصیب دولت مشایخ و گردانده و تکیاد و ارسا و شکر خجانه خیالات
 وار باند بکریم الله خان سبب که بنامش تو کند تاخیرش . مردن از زندگانی
 ساز و سیرش . بر دایه اگر فسون مهرت خواند . در سده که گرفت . نیز و سیرش
 و خنده پانیزه که گرم طبعان اگر تفاوتی داشته باشد غیبی آب و گوهر خواهر بود
 یا فرق نور و اطرار سال تنگهای شکر از جلالت طرز التفات منبرست و آرایش
 نشسته با سبب گلاب بر روح طور اشتیاق مشغول کیفیت پیاله رجا می سازد
 بگردش آورده که شیشه خانه با صرف تمهید و صورت رکابی بساطی در نظیر حیدر
 که صفای نیر آئینه دقت تخمیر در هر صورت . غایب و مخلصان است که نیست الود
 فراموشی مباد و غیب را کلفت تغافل میباید بشکر الله خان و در تعویذ
 مطلق بود این انجمن چو شمع پندار جای ماست . پیر اشک در چاک نش آوار
 پاست . در آتش انگیزم و بنالیم چون سپید . خود داری که غیب ندان ماست
 ماست . بیدار نواز من ازین سموم جانگد که آتش بر دلماست خیر خواه ریخته چه
 تحریر نماید اگر همه تن و داندان ماست شود از غم . یک لب گزیدن نخل است
 و هر چند مهر را کف . افسوس بر آید در عرض یک بیرون دست نشسته ل غیبت منزل
 آن قدر سوخت که در دو کباب بیرون تواند داد و جگر که از اثر آن همه آب نگرید
 که خیال خشک فرکان توان افتاد . عبرت نظر . ان که نیست و نه بایدند
 نقصان و کمال فقط و سینه دیدند . طعون خوانند ازین سبب و نماره کنین جا
 صاحبان الهام دیدند . متصل کریم نظر و تمثال با سبب مجاز عبار آئینه که است
 اوقات نگر دانا و شود جمال حقیقت با ستقامت دوام جمیعت رسا داد
 بشاکر خان پسنگام سفر ایشان بجانب دکن و کنین خبر سوختن
 بیاد عشق و گردارم . در پر تو چو چرخ پروانه می نگارم بچرخ شهید عشق خاک مراد بنویس

خاکستری زندگانش گل بر سر فرارم ، امروز چوبه ویرانه را بحال تنهائی این بے نوا
 خندد نعل است و چرخ مرغ و بار بر سازه روزی این بیدست و پامعزت نامل
 نامر او بهایه بیاخته را تا کجا به تکلف صبری باید ساخت که شکاکه اشتغال بیکار
 توان اندیشید و از حیرت ناپرواخته تا چند تمثال تصنع باید پرواخت تا سایه دست
 بر دل توان کشید ، باد نزارم که دیباغ کنسم ، گر که نیم تا شرف تر کنسم ، حیرت دیدار
 نیاید بشیخ ، تا کجا آئینه دفتر کنسم ، عید حال بے جمال غنچه ت مال آن قدر
 فراموش بود که بعضی مبارکجا نمودر از یاد آوران مراتب نیسار تواند شمر د
 خربزه اشال منی حلاوت نمائے وصال آنهمه تلخی داشت که بنور آن دندان
 چوسے باید افشرد و اگر عیدست یا دودیدار طرب صفات ست و اگر جلاد قی تمنای
 حضور خردوس آیات ازین بیشین دیدنی نور مبادلت اگر خان اشغال نخوش
 بیدلان و خیر و مراتب دعا و انباشتن ست و اعمال تقریر و بیان علم و درجات ثنا
 افراشتن بے نفس و رازے را بنفرمه قانون اخلاص اظهار کمال آئینی ست
 نه وضع نامل را بآئینه داری اشکال غفلت احتمال شک آئینی آثار حجت کفیت نقش
 نه بسته که بدست اندازی عیار فزارنگ تغییر که در اطوار و فاشته نه نشاند که
 نه قطع سلسله نفس صورت شکست پذیرد ، در عالم حق شهرت باطل چه فروشم
 جنسم به لیلی ست بحمل چه فروشم ، قانون ادب غفلت تقریر ندارد ، و ف
 نیستم افسون جلایل چه فروشم ، قبل ازین دوران سرے که به مقتضای
 خشک منزه بهایه طبیعت ساغر بید باغی سے پیود بگردش پیمان یا وقتنار ایسجاد
 رنگ تویم از آئینه تحمل زرد و د احمد الله والته که غوغاے مخالفت منافقان تیر
 آخر کار بختان و خراش گلور سید و غرور ستیهای کذب و بهتان بتقریر انفعال
 انجامید بکدامه کمال این خراسان زردال میدان و رقص افراط این بوزینه باجر

نفس در حال کمال
 که بکوشش دل کمال
 را به نشین در دست
 خدا کردن کمال آئینی
 زبان ست در طریقت
 زخمی بے غبار
 سر کار و خوشحال
 کمال آئینی در دست
 نقشه خنجر افکندن
 کمال آئین در دست
 اندیشه و فکری کمال
 غنچه بقیه
 اشاعت قول و نامتقان
 دشمنان ست بکمال
 سخن دشمنان ست بکمال
 بکمال آئین در دست
 کمال آئین در دست
 کمال آئین در دست

بیکر که تشریف نشینا و بشکر اللہ خان در تہمید برسات کہ موخو و دولت
 دیدار بود از آنش انجمن نمود و طبیعت بود و دستے است ازکے و پر از اسباط
 سرور و فرزند سحاب و شیر و لہم بیستے امر و کہ نفساے دشت و در ناگزیر آئینہ از
 غیب از رودون است و چشم کل تا مگر کان سبز و بی اختیار آغوش شوقی کشودن
 آنا و غوث بہارستان دیدار است و علامات قرب حقیقت کما بی چندین انتظار
 خوان اگر ام می گتہ دند تا ز کہ کشان ماندہ فضل را مگر ہم مست گماند و پس
 از دیری باین صفت صلاے رحمت عام میکنہ تا بابو سان را و بیستے بنما غنی
 نیز نصیبہ بردارند نیز از بہرہ و جواب مدغم با نیز دند تا یک مخر و جب دارم گردانست
 و نیز از گل دیا و بخت باز میکند تا یک نگاہ مخر و حصہ و رم رسانند بیستے بہ دلان
 و برین صورت بر تہک کما ہی چشم میکناید و باین کیفیت از دہ مخر و رس نشین
 و رمی آیندست نہ باغ دانیم و بیستے خلد این قدر و انہم کہ گرد و راہ نیالی تور کما
 وار و زرد و سہاے شہر انتظار مہلت کہین توقف بہا و بشکر اللہ خان
 در توقف مخر و سفر کہ در چشم مانع بود و زنگار شہادت بہ تازگی
 انخسان مرائع گردید کہ تہرب دولت قدس بوستے اگر پردہ ہاے چشم
 منتظران را خانی و انامید قہجہ ندارد و مقارنت آفتاب دیدار اگر صبح ایست
 بیدلان را شفقے بر آرد و حیرت نمی نگار و لعل المومنینہ یوسف نماست مارا تجوید
 صیقے در کار بود و نسخہ حضور نویس مادرین صورت غبار صحنہ تو ہم زود و دس
 این جنون نے اشک کہ مر و آہ سر و آہ و بود انتظار و دیدار بار و آہ و بود
 و سلطانہ انشاء اللہ غم تنہا مامل مقصود و اترامی است و سر آہ و پاد و رکاب سجد
 نرانی بشکر اللہ خان در شکر صحبت ایشان خداوند انہال گلشن
 ایستہ مار شدہ و رعد بقیہ فضل نو دار و آبیاری شجرہ غنای می و در شاخ بخش آہ و منتظر

در تہمید برسات کہ موخو و دولت
 دیدار بود از آنش انجمن نمود و طبیعت
 سرور و فرزند سحاب و شیر و لہم بیستے
 غیب از رودون است و چشم کل تا مگر کان
 آنا و غوث بہارستان دیدار است و علامات
 خوان اگر ام می گتہ دند تا ز کہ کشان
 از دیری باین صفت صلاے رحمت عام میکنہ
 نیز نصیبہ بردارند نیز از بہرہ و جواب
 و نیز از گل دیا و بخت باز میکند تا یک
 و برین صورت بر تہک کما ہی چشم میکناید
 و رمی آیندست نہ باغ دانیم و بیستے
 وار و زرد و سہاے شہر انتظار مہلت کہین
 در توقف مخر و سفر کہ در چشم مانع
 انخسان مرائع گردید کہ تہرب دولت
 منتظران را خانی و انامید قہجہ ندارد
 بیدلان را شفقے بر آرد و حیرت نمی
 صیقے در کار بود و نسخہ حضور نویس
 این جنون نے اشک کہ مر و آہ سر و آہ
 و سلطانہ انشاء اللہ غم تنہا مامل
 نرانی بشکر اللہ خان در شکر صحبت
 ایستہ مار شدہ و رعد بقیہ فضل

[illegible]

نفسا اجابت کند خداوند امان نور نظر در دیده جانها بعد از انتظار اجمال در جانها
 نه یکی از طرب و ایچم نه از غمی و غمی چنین کم که دو ایچم آینه مار با نیایش جمع
 مجوران بجز حیرت چه باشد بخت دیده بیدار که مار آن لقبها به حضور سخن بدید
 دیده بر بر چه می کشاید نگاه چون دو چرخ کشته برق بسپارد ماغ است و
 به ادائی مراتب نما از هر چه دم زند نفس چون زنگار آینه شکسته خراش پیشانی
 دماغ از خلقت بیاض تکلفات چه نگار که سرنگونی بر صریر خامه نه پیوند و از
 انفعال تحریر بر سمیات چه رقم زند که ترس بر سطر پاست مکتوب بخند و یار
 رفت و من چون نقش یا سحرک افشاده ام سایه میگردد یکاش این نارسا افتادگی
 بنابرک جملتهای زمین گیر به لعلی جناب فضل است که تالفس سر رشته شمار
 و کمر لب بستن رسانده است از سعادت همگامی با یوس عشرت نه نشیند و تا نگار
 در انتظار بلغزش ثمرگان فراهم نیارده از اقبال دیدار پرست دماغ ادا بار نه بسند
 یارب تیار بیدلان مقبول آن درگاه و باد بشکر الله خان در دیر رس
 و ولایت اجناس که اصناف کلیم و کتبهاست سیاه است
 زان جام طرب که زخامت زرسد اگر نشوئی تا بخارت زرسد هر چه که از جهان
 نفیست بخشید یارب که بشود انتظارت زرسد توقف وصول عطا می شود
 به از ایشان پسنگامه شفق نبود و ولایت کم بضاعت ان عالم توقع با فواید
 پیشه نماید گردید و سر باید بیدلان زاویه انتظار تبضاعت نفع کل رسیده
 امر و طبیعت متردد حجاب شبهات مرتفع یافت که مانع روانهاست این اقمشه
 ملاحظه شدت سرما بود است تا خود را بجنس با گرم نکردید سرازیر بیان تامل
 بریا و روید و ما قدم به کلیم نه چید بدیخی آداب گرم و بهانه فیمید بدید بگینه های
 دیده انتظار سوادی خوشتر ازین روشن نیست توان کرد و بخوابانیدن مرغکانه های

۷۷
 حاکم
 سینه
 است
 در تکیه
 بار سینه
 در تکیه
 حاکم
 در تکیه
 ۷۵
 رتبات بیدل
 در انتظار
 طاعت نما
 بلبر
 از آن دور
 در کان هم
 بنده و بوی
 چشم از بوی
 کین از
 نود

بیدار لطفی باین چنانی برکے تو ان آوری و پرورد حضور این شبستان گزینا سے
آفتاب غلظت مشابہ نمودم صبح عالم اقبال غبار شام بسینا و از سایہ
ورود این سحاب ترشحات فیش گزشت چشم کشودیم ابر مزرع احسان تست
نمی میچیدنا بکریم اللہ بخان محکمت وضع عبارات غل سے تحقیق مہساد
و تفسیر طرز بحر ریتضیع اوقات حضور بسینا و بیک دو بیت حالی و لیکہ خبر از خودش
برے متصور نیست خانی سے نماید و بیک دو مثنویں رستے طومار رستے کہ غیر از
چی کیے میچ نہارد و امیر کنایہ غبار باشم بھر طپیدن ہزار بیداد می گنایم
بستر فرسودہ خامہ آماہنوز فریادی گنایم۔ و باغ قلے ندارم اکنون کہ زیرم از نوک
خامہ بیرون۔ ز نبش دل جسدہ مصرع خون بنیش فتادہ سے نگارم۔ و تلافیات
کہ دایا عالم جهان گنجیم جسد انالیم۔ فراتر شہا سے رنگ عالم فراشت باد می گنایم
بحسین قلینان ہم اور در شکر احسان ایشان سبحان اللہ
حضرت حق را خاصانہ ممتاز با یفا سے رعایت بے زبانان غرض احتیاج
و مامور بادادیدست و پایان شیر مزاج جرأت شکر عطیات ہم از جناب کہریا
مسالت نمودن ست تابندہ الی بقایم عجب نہا نے تواند پرداخت و با طسار
سپاس گرامت همان از حضرت اوستیس گردیدن تابیدی طسار شہا سے
تواند انداخت و اسب لطفے کہ زبان مارا بنوفیق شکر انعام کشود و یادہ مشتاق را
نیریزد و یاد از منہم کشاید و دلیل قدر تکیہ منہ سپاس مارا روشن نمود و یارب
بسط اللہ بیاض مطلع حضور جسم ہدایت نماید چمن آرا سے فضل شمرہ اکرام بی شائبہ
از حد تعلقہ جهان نے نہایت رساناد و اجر احسان بیہ یا از گنج خانہ عالم حساب
عائد گرداناد و نامرغ سبز آسمان خواہ بود و تاخر سے باغ جہان
خواہ بود۔ چشم کہ ریشہ بیرون خواہ داد۔ شکر گرم تر از زبان خواہ بود۔

[illegible]

بنو قویان رسیدن و رسیدن بنوستان آفتابش تجرید پرواز خود که فرایسم آمدن
اگر چه که مکان جسم چینی خود است و در خواب تو آمدید این دروازه ای که کجایین نمیشد
بیاں خاموشی عنوان بر سر نه تو ایماست مجبور است و زبان مار ساسی آفتاب
معترف غایت گیتی فتوح خیالات و دوری نیل است از حاضران مجمع وصال
تصور نمایند و او بام چوای تو خسته دفع گفت شب بیا که بماند تا سرخ
سبار کبیا و تو ایسم و دختر که مریم الله خان که در یک بخت و واقع شد
دیدن طرب با و آفتاب مبارک نشیمن تحقیق ذات اقدس که ملو تو اسفل اسفل
ست بطور زیبا کبیاست معانی بیخود در جات کمال مبارک و غنایات شید و غنایات
یقین بواضع آثار تقدس نقیض مراتب عروج بسینا و وید و باست ششاق
بانوار تجلیات روشن و دلمای از و مندان آفتابش این بهار کشتن
یگمانی و صد انجمن آبادی کنست آینه با بجلو و پر نیاوست گیتی ایسم کبیا
باغ تجرید و مبارک است از خود و چه رنگها که اند ایجا و بکیتی از حضرت دیدار یک و یک
چه تو ایسم دل به یکجا از ارجه که تو ایسم و نجابت کشت شوقست چه تو ایسم
تقریب آخر که دلبسته که تو ایسم مبارک کجا و عین ایضا ایسم الله خان
و شاکر خان در جاکست که تو ایسم و چه تو ایسم و چه تو ایسم و چه تو ایسم
مبارک کجا و چه تو ایسم و چه تو ایسم و چه تو ایسم و چه تو ایسم و چه تو ایسم
بر صحنه لایق به بانوار میبختاید و ایسم کشتن فصل از شش بهشت فعل کشتای
روایح نصرت و اقبال است ایسمی که است برکت این که سارا بیاض چشم
بسر ایسم ایست و درق اعتبار گردانند و انبوسه فارین بیا با این آفرینان و چه
گرد تو ایسم و تراش از خان طرب و نازند و چه تو ایسم ایسم ایسم ایسم ایسم ایسم
نشسته اند که اثر نانی به زبان خجسته تمام تواند گشت و گشت و چه تو ایسم ایسم ایسم

[illegible]

سب از آیه تے در جسم بشیر ده که مقابل بیخ سگافات میز و جسمانی تہ اندر دشت
 دل و جناب کبریا باید کرد و خوش بایا بود عیشش پایا کرد و بی دل کارے
 و کز آرد اینجا جز آنکه دنا پاسے شما باید کرد و دنا می سماند ان مخالفت ان بشش
 یکس از چو ن کرده کا و در جسم کوفتہ صدمات ہر اس و تیم و دماغ خود سمران ہر ان کثر
 یکس از چو ن سرون پر خمیدہ سر خار یہاں وضع تسلیم بشکر اللہ خان و در عرض
 احوال عوارض طبیعت نمود اختیار طراست گریانی بہ تقضا سے
 پاس مراتب عجز خصت گردن افر اخشن نمی پسند و الزام مجاورت سرگونی
 بحکم انفعال و غوسے قدرت جرات مژدہ برداشتن روانمیدارد طبیعت مخطورا
 کہ محاکم خواص بیدنی ست عہد گاہ با وجود کمال صحت غیر از شکست رنگی خیرے
 دیگر متصور نباشد اگر انقلاب عوارض دیگر بخاک برابریسکند خبر تائید معاون فضل
 بر کدام طاقت تکمیل باید نمود یا و تقای مرا جسم القا بنماید این چنین یکس یا میرسد
 و تصور جمال ربوبیت تمثال از چنانک این خنصرہ با واسعے خرد بشکر ایزد سے
 ہمدوش است دعا سے درجات قدر و منزلت و سپاس بیچینی ہم لوای عروج
 آہنگی ساز مرتبت خطہ طالع چین خار خار جب دسیا نیم نگارست و تان جسریو
 آرزو محتسای مضامین حسرت دیدار بشکر اللہ خان کرد و رحیم شہرت
 یاد شاہ گرد سے ارادہ تبسیر را جہوتیان سواستہ داشتند
 سائے شام غم تو پناہ لاریب خصمت تہ خاک سر فرورد بہر سبب باطلت و کثرت
 چہ حسابست اینجا تا حشر ابد تست از عالم غیب قبلہ من شود مغنی و عالم
 حقیقت اطلاق لقیات خلق اعتباری گرد بر شتہ او ہام ست بر بعض امور
 اتفاق مشفق اندیشہ دل بستن و همچنان بجز تخیل مضطرب تشویش از جسم سستین
 بر اقلہ این دل بستگی با سبب اتحاد و آشنائی ست و نہ واسطہ کسبگی احتیاج

این کلام
 از زبان
 زینب خانم
 کرمی
 در روز
 پنجشنبه
 ۱۲۰۴
 قمری
 در کمال
 غم و اندوه
 و در وقت
 غروب
 آفتاب
 در کمال
 غم و اندوه
 و در وقت
 غروب
 آفتاب
 در کمال
 غم و اندوه
 و در وقت
 غروب
 آفتاب

میانیست وجه انی نفس منته بر دانی ست شایق غسان ترکات و سکونت از سله
 بر پاشان و ایمان تبصرت و کیات و عدالت بر بند و امیر خیر امکانید را از چرخ خیال
 بکشد و بخلق که امر مسلمانی بود و اگر بسیار اختیار خود بر میخیزد بیم بغیر و چیدن
 امر افتاد و اگر از رسم آوردن ترکان بقدر طاقت نمی اندیشد هم چشم به تیرت
 که یکبار دستور کاشن اتفاق رنگها بمعرض شود و در ارد ترمی بهارستان
 سر و وقت چشم تماشا می داد و از فضل وفاق پیانید با بگوشش استاد و در سر خود
 نشاء متعبر نیست و مانع امتحان پیاسه است این تذریه فاعلم کارش ایست
 این بزم نهان و آشکارش از است سلسله باغ یقین نام فسر و ان خبری به
 رنگ گل گشته بهارش از است تا یقین قدرت سر بر معین غسا که اقبال و
 افروزش فضل از دوسه حدار جبهیت اوقات و احوال و دور زم تو لیک بیگمان
 نزدیکیم که به پاییم و گزینان نزدیکیم نقش قدیم خود نگریا و هم کن به هر جا باشم
 باین نشان نزدیکیم و السلام بواجل خان مبارکباد است شاد عالم
 بر اعظم شاد و تاریخ جلوس شکر اعطای حضرت حق اگر به حرکات
 زبان حواله نماید ناخوار بهای لب دست برد بن میگذارد و اگر به پیشوای
 دل اعتماد کند بهیرت نفس بهای طاق است این از اندر و خاصه در چنین بهنگام
 که شخص قیامت و بخشش جهت خورشید العرش میباشند صاحب بار اسیر اب
 زلال آبرو داشت و ایمانیت فضل بواسطه استقامت نصرت به طفره افراشت
 حقا که دست تمنای بهیال ان یک ساعت از فقر اک و نبات شایع از د و چشم
 امیر بخطبه بی تو ای کتاب ایشان منته خود پیدا است که مارا در بهیال حاشا
 مشغول امری دیگر با شده اند و نمیدانند و غیر از چشم مهری که در پیش است
 و شینت اندام من سر شت نکاشته اند و نمیکارند و هر فردی که از این ششگی

[illegible]

آن ذات بگوش میرساند از آن رفاه است آنقدر نمی توان کرد که فردوسی نگاشته
بهارش بساط کافروشنه تواند چید یا مشرقه شوق که حضور دوست و یک مقابل آن
پردوشه و تواند کشید یارب که همای اوج اقبال بر بنیادیان را وید نیاز بال رافت
کشاید و ابر رحمت و رود بر بر بنیه سران و او سے انتظار سائبانی نماید و عرض این دو
بیت فقیر تیر دعا گو سے بادشاه و دین پناه است ^{۱۱۱۹} جلوس محالست اندر بادشاه
زمن - با من مرتج امر را داده اند نشان ^{۱۱۱۹} شیون رافت نیردان جلالت قدرت
شان * جهان خلیفه رحمن ^{۱۱۱۹} معظم دو جهان * بشاکر خزان بر شکر عافیت که حق تعالی
اراسیب آفات در لشکر بادشاهی بجا کومت بمرات ساختن محفوظ
داشت قبله آرزو سے من مقصد حبست و جوی من بیدل شیر را غیر وصال بستان
اند که بنیبه آشنای گرداناد و در یابد و رخا نه بیابان مرگ بودن چه شے دارد و با وجود
پای در دامن شکستن آوار گے از چه عالم سر بر می آرد و آن را که به یکے نظر
دو ختن ست * جز یاس ز اسباب چه اند و ختن ست * سے رو سے تو در چراغ
کاشانه ما * آخر وقتی نیست همه سو ختن ست * تحقیق آگاه دیرین تاز گے بر
اہل عالم چا گذشتہ و نیم گذر و عبرت شنایها ازین نیزنگ چه نقشه که ندیده است
نیک گوی و باری نفسے چند بجم با ده پر تقیم گوهر دو جهان باد بردا و کو، تقیم
در آشوب گاه نزول طوفان قطره مار از خست بساحل کشیدن آبر و یک دریا گوهر
در کره بستن ست و در بچوم آباد صحر قیامت نخچه مار ابله شے دل نفس آراستن
خمار همه چین آرزو شکستن و آفاق که بزخیال سودا سے نیست * از بچر سے
محرم بختانی نیست * آن جمعیت که وضع گوهر دارد و در عالم طمطراق دریانی نیست
ترقیات جهان تخیل از منزلات مرتبه ادراک تصور نمودن ست و دامن بست
بخیال این چهارها سے تو هم نیا لودن و از فیل و حشم سجا و مشعر و چند

[illegible]

خلعت و از چشم منور و بی غلبه به بقای بنامی بنشیند و در باب با هم پوشیده
 با یکدیگر رسد چنانکه خواص محیط جمعیت استی بر دو سر جنبه گماست که بر سر فراموش
 قوتی منقش نمیشود و در جادو بطریق عاقبت از دانش تراش بر نماند ان الیر
 همه آسمان جلال نماید و در ترویجی تواند شود و منج از تکیه زودتی مایه این تلامذ
 بر کران کشید ابرافضلی در نظر وارد نابور و در زمان وقوع از خود انفعیل آید
 قدر دانسته عیال حضرت اتفاق سیاسی تشرین است و در تریانی مشکوفا
 چاوس بارگاه بقیس و السلام جواب شکایت نامه قیوم خان فیوض
 حقیقت مگهان شکایات و حال حکم آینه دار بهای یعنی اخلاق
 آینه در آن بین نمیدانند از این نمی نماند که با انفس آینه دیدن توانم یک شکی
 بچرخد و عیار است در آن فضا و امنی که افتاد که یک آینه و دست گدایان
 بر و از فقر و شد خیال فراموشی عیار نیست که از فراموشان نباشد و تصور
 غفلت روئے ندارد که بیا من انفعال نخواست کمال پیدا کرد ولی در اندیشه
 نقش من به در پیش آهنگ مقدم سعادت آگاهیست و اگر بود و تو سبب
 است که ما را انتظار کسین پیدا چنانکه الوار در جمیع احوال ملاقات فایده
 آیات دلیل شکوایزدی است و جمعیت اوقات نیز علامات مایل انعام است
 سرور است حقیقت شفا سی سواخ اتفاق پوشیده و نخواهد بود که بچشم مگان
 ان سرور بین جان ارفع نمیکند بعد از انعام نباشد ابراهان رحمت خیالات
 شان بنور افشان فساد است و غفلت آن امکان نیجارت دید که با وجود
 انعام شعله غنیمت همچنان بعرض اراد بانی تنفر ایجا و فراموشی نشاء جمعیت
 و باغ آسود و طبعان را اندامات آشوبش این بنجاب محفوظ و از هر دو طبیعت
 استغنا از جان ابراهم آشوب غشیه زوایا بکار و است و از نمودن این نگین و از

۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳

در پیش غنوده بادشته خوابیده * عمر سیت خرام زنگان می بستم * در خواب و
 خیال چون رفته خوابیده * زمان شفته نیاز بر لب مشرب قانون حرکت ستایی
 دوست دامن دعا بر کف ساغر کیفیات اجابت پیمائی و السلام جواب
 ادواب افشا نامه قسیمم خان اوقات بیکاران زاویه تنهائی
 اگر مخصوص دماسه آن جناب باشد انفاس بے حاصل با بهر تزار چه حصول
 ترود تواند کشید و احوال نارسایان خدمت حضور که بتصور دیدار دام اشغال
 بچیند بساط مملکت زندگے بر که اتم آرزو باید چید لک الحمد و در دوا حکار معانی انوار
 بر چسب ان کلمه نئے برگ و نو ادا دروغه میفر باید و کشت و نامه شفقت شمار
 بر زوے بستگیهای دل بایوس در امید می کشاید تو اتر یاد آور بهای
 عجم باین فرد و قلمه نواست که شخص لیسان مال با سبق اعتبار بدرس فراموشی
 نمیرساند و تجدید مر احسم قدیم باین تازگی نوید رسان که بهار دما رنگ اقبال
 برگرداندن نمیداند اندیشه معذرت گستاخ بیانی از زبان مرحمت اسکان جز
 بهجوم عبارات رافت و بار فقر نیرد و تو حسم چین از جبین نیاز و زبان غیر از
 وقت نگاہ آنار گرم نفس دیگر بطور نئے آرد بکرم اللہ خان و رعیت
 پس ایشان بیدل ز کجا سازند است کردم * آگاهے راجون علامت کردم *
 ضحی بودم به پرده مو هوے * بر خود و فتنے زدم قیامت کردم * شرط شعور
 انسانی مجبوری صبر ست در قبول بلیات و محکومے مکر در حصول نعمات لذات
 نه در رفع بلا تاش اعتماد طاقی نه در اقبال لذاتش ادا و غفلتی آئینه تاکدورت
 دارد تسلیم خراش ضروری است و چون بصیقل رسید در انطباع خوب و درشت
 نا صبور ی بکیت بیدل با و بگاه و فالتقینے * کس پیش نبوست جنون آئینه
 نقیر ز شکست دل چه اسکان داد * لال ست زبان نوشگان چینی * و جمیع

در پیش غنوده بادشته خوابیده *
 عمر سیت خرام زنگان می بستم *
 در خواب و خیال چون رفته خوابیده *
 زمان شفته نیاز بر لب مشرب قانون حرکت ستایی
 دوست دامن دعا بر کف ساغر کیفیات اجابت پیمائی و السلام جواب
 ادواب افشا نامه قسیمم خان اوقات بیکاران زاویه تنهائی
 اگر مخصوص دماسه آن جناب باشد انفاس بے حاصل با بهر تزار چه حصول
 ترود تواند کشید و احوال نارسایان خدمت حضور که بتصور دیدار دام اشغال
 بچیند بساط مملکت زندگے بر که اتم آرزو باید چید لک الحمد و در دوا حکار معانی انوار
 بر چسب ان کلمه نئے برگ و نو ادا دروغه میفر باید و کشت و نامه شفقت شمار
 بر زوے بستگیهای دل بایوس در امید می کشاید تو اتر یاد آور بهای
 عجم باین فرد و قلمه نواست که شخص لیسان مال با سبق اعتبار بدرس فراموشی
 نمیرساند و تجدید مر احسم قدیم باین تازگی نوید رسان که بهار دما رنگ اقبال
 برگرداندن نمیداند اندیشه معذرت گستاخ بیانی از زبان مرحمت اسکان جز
 بهجوم عبارات رافت و بار فقر نیرد و تو حسم چین از جبین نیاز و زبان غیر از
 وقت نگاہ آنار گرم نفس دیگر بطور نئے آرد بکرم اللہ خان و رعیت
 پس ایشان بیدل ز کجا سازند است کردم * آگاهے راجون علامت کردم *
 ضحی بودم به پرده مو هوے * بر خود و فتنے زدم قیامت کردم * شرط شعور
 انسانی مجبوری صبر ست در قبول بلیات و محکومے مکر در حصول نعمات لذات
 نه در رفع بلا تاش اعتماد طاقی نه در اقبال لذاتش ادا و غفلتی آئینه تاکدورت
 دارد تسلیم خراش ضروری است و چون بصیقل رسید در انطباع خوب و درشت
 نا صبور ی بکیت بیدل با و بگاه و فالتقینے * کس پیش نبوست جنون آئینه
 نقیر ز شکست دل چه اسکان داد * لال ست زبان نوشگان چینی * و جمیع

احوال ذوق مضوی کی کہ باغ اوشی ماسبق تو اسی داشت به باشد از حضرت بل
مسالت نمودن ست و بربانی که واسطه بهیت استقبال است چشم توغ کشیدن
چهره ها و نور و آگاهی اختیار سی است و جبر است با بقدر زمانه اقتدار زیاده
هر چه معروض دارد شوقی غفلت است و آنچه بالتماس رساند باید بحالت و السلام
بحسین قلیخان بهر اورنگ کاسم آمدن ایشان از دکن بالکبر آباد
و ششم از آکا سے وفات فرزند و لب بند آمد و زلمه شیت که بدو سی
آئین خیال عمر از آقباس پرتو آن داشت با بخش آیت بساط حضور فرود
قرب میرساند چپ لب امید بیدلان روشن و جمال متی که در تمام خلوت اندیشه
بهشت ت و ورش بود و بی نوید بی پروا سی است آئین انتظار شتافان بخش
باز از دل بسوی دید و نامی آئی اسے دل دید و خرابیت یکجائی الی
دید و مادل بهر گلچین بهر آغوشی است چشم بد و در غیب غنچه و کشائی آیت
دست دعا سے فقر او مقابل انسان امیر بآن همه سامان بلند سے نثار و که از
مهر نگویند سانی بر آید و زبان ثنائے جنوایان در برابر اطاعت غمیسم تقدیر
میرایه اقتدار سے یاد که بال تحریک نفس کشاید بی دل نوازین و دین ایام از
کدورت ذات تقدس آیات انجمن دعا گوید لب گزیدان فرصت عرض
و گردنار و عمر و دولت ایشان زیاده هر جا غم عشق شمع بیاد و افر وخت
حیرت همه رازبان و دل بر جمیع وخت ناموس و فایده سحر دار و یارب بهر کائنات
بیت مان و دو جز نا آسوست و در تنهیت نعل قیوم خان نورانی
لله الح امر و ز سامان بخش جمیعت جویان و در اتفاق غزل است که معجز
فطرت فلکی را در مقابل سوار می عباراتش بی و تاب رسیدن است و باید که
عطر و تمای معانیش معج گوهر اخاک گردیده لیکن بخش فاسل این بخش اول

[illegible]

تست بطن بینا و شفقت تو از این لطف آثار اخراج تو قوت مجید باد هر چه
رغبات سحاب مرست غیر از رفیع غبار آشفته حالان و در بار توجہ ندارد اما خوار
حسرت بخود و وصول آستان حضور سر بر خط اطمینان نمیکند و فضل
ایزدی از تحصیل این سعادت محسوس و منکر دانا و آرزوی بیدلان حصول
بر عارض باد بشکر الله خان و قتی که در اکبر آباد عسرت احوال لشکر
شاه عالم معاینه نمودند و شاکر خان و عاقل خان نیز با ایشان
بودند و هر سه جمعی از لی که موجی است متعلق گرامی گوهر اوقات تفرقه اندیش
و تاب سباده اجتماع تخیلات امکانی که صورت نگار اتفاق طباع است عبار
انگیزه سر نه اغیار دارد چشمی بنماش آب می باید داد و ارتباط کم و کیف عیان
که شیرازه بند امرجه است فوائد عبرت بعرض امتحان می آرد گاهی بسیر نامل
باید کشاد و بیدل حسن گماهی بنگر کیفیت بر نور و سیاهی بنگر گو که
نظر عیار او بام بباش ما چشم تو ایم هر چه خواهی بنگر رابطه وفاق آن انجمن
اسرار حکم رفع تو هم غیر از مشیت تسخیر آفاق تبصورتی آید انشاء الله تعالی و از این
فرصت صورت حالش واقع است و بیک مرقه توجہ حصول خواص آن نافع آنگه
که از نعمات پرده دل سماعی سنت زمره ارشاد مضمون ابن رباعی است
ای لفظ پرست حبیب معنی شوق کن به طری طبق مقیدت مطلق کن چندانکه خلقت
اعتماد تو قوی است به عشرتی زان جمله نذر فضل حق کن الله اعلم فحکم معنی که بر
بیدلان موقوف و قوت است در ان جناب فی احتیاج کشاد و مکرگان
کشوف آرزوی تسلیم شود و منیت عالم یقین مطالعه نمایند و تمنای سجده
حضور سعادت اقبال حسین تصور فرمایند شکر نیاز می که آداب تسلیم صاحبان
سکون الله تعالی علی رجا آورد و درین عرض کبریا یاد اعراق انفعال بیانیت الله

بهر آشنایی واد غیر از صفای وقت تمثال آینه است و باد جواب مکتوب
 قاضی عبد الحسین که منظم و شعر در تعریف فقیر الشاد نمود و اند
 یاد فقیر این گشت از نقاب ارادت بچوئے و درج دیگه بر تو توجیه آن یافت
 خود را آینه و آینه همان کیفیت دریافت خطرات قلوب خاصان که ملهم اسرار
 ربانی اندازد شکر این شفقت از حق بخت تو اندا بود و ستایش و نفع مختصر آن
 تیر غیر رافت حقیقه پرده الزام نخواهد کشد و بجهت حال از شجر پرست نامم ابد قدرت
 کبریا تافل از احوال حضرت مال مایه در با سحر از تو دانده است آنچه ایم
 مرد اسیر نا امید است او بخت ایم بر طاق گذار خواه و خاک افکن ما شیش
 سزگون من ریخته ایم جواب مکتوب شکر الله خان در عذر شکوه
 کابل فله و صبر ایمانی بر تعب شکر شاد عالم تحقیق معنی آب
 صورت نمی پذیرد از خویش نیز خانی است آغوش من تو بودن رشته انفس
 بیل تافته بطله هوای است که هر گاه سلسله آن رباط گشتن انعام بپایه وار
 در فداست حلال خانه عدم بال خواهد کشودن و سار جمیع خاشاک گوشت زبرد
 بسم تناییکه چون از ان اشتغال خموشی گزیند و فرزند پرور و کشتایک تنایک
 خواهد بود و من آن خواهد رسد گشتان باو آن جمال من مرث حاصل من
 و را انتظار کند دولت دیدار است و می سر خط شوق بود و بر زم و حال چینی
 زبان ابر و منه تو تمثال حکیم است امر و در خم زانویم بنگارنده نقش بند می طاق
 خیال به و غیرت که و بات امکانی ساخته بپیر خیر باد پروا خشن جانی ضرر و
 گویم کردن است و از آثار انفعال طابع بنظر مامل و آوردن این قدر تکلیف
 طبیعت از سعادتی مقدمه اقبال باید فحید فضل رب لغزت پیش ازین کدورت
 ذات نزه آیات خواهد پسندیدین سالی آستان نیاز حقیقت آینه امید است

بسجده آرائی کو چہ امتنا رکبین عشرت ہائے جاوید و السلام لشکر اللہ خان
 نفس پروازی شکافت عبادات و درجناب آئینہ ثباب ہنگامہ ساز کرد و دست مباد
 و اطباب تصرف ہائے طبیعت در بارگاہ تراست پناہ و بساط اشفتہ و مانعی چسبنا
 بحر بر این غزل نعمات مخمل نیاز گرم آہنگ عبودیت سرفرازی ست بقدر بر این ابیات
 آثار مقید تسلیم مائل ابواب ادب کشائی امید قبولے درمن غرض معانی ہوا
 بالبدن دارد و توقع ترسم و رسالک اظہار الفاظ سبب بر خط میکند از غزل
 گو کریم مطلق و من گداچہ کنی خبر اینکه نخواہیم در دیگری بنا کہ من بکجا روم جو بر انیم
 کے محیط عدم کران چہ نقطہ و اطباب نشان ز خود دم نہر و آن چنان کہ در
 بخود برسانیم سحر طلسم یہ افسس یہ جاست غفل ہوس چہ قدر عسوق کند ہم
 نفس کہ شبنم تائیم نہ نفس لب نہ مشوئم نہ بخت ساختہ مر شوئم ہنسے
 بیا تو میکشم چہ عبارت و چہ معانی ہم ہمہ عمر ہر زو و دیدہ ام حکم کنون کہ حبیب ہم
 من اگر بجلق تہدہ ام تو برون در نشانیم بشکر اللہ خان و رحمت
 کشہ مشن اعظم شاہ و بیدار بخت است بوجہ دولت بیدار خواہا
 دیدند در آخر اعظم و بیدار بخت خواہیدند در پر و قدرت بچون نقش است
 تسلسل بند لایزال کہ تا بجز فیض ظهور نیاید فطرت ذو العقول شایستہ
 ادراک کن نشاید یا آنکہ گرداندن اوراق لیاسے و ایام آتی ست و رکمال
 وضوح دیدہ عورت ضروری کیست علت چشم بند خبر و زبان و اتفاق با انفصال
 دوران نیست و اگر نہ ساج او را زمین ازین جنس علامات و آثار چہ خواہد و انمود
 در جمیع احوال شکر حضرت ذو الجلال مغتنم اعطا کشورست و آگاہی مراتب
 غیرت رفع علتہائے حضور کوہر ان ذات مقدس فرغ جمعیت امکان و محیط
 آبروے امن و امان باد اعتبارات انچہ دیدیم گفتیم او امام ست و پس

لفظ قول
 نفس پروازی
 طبیعت و طبیعت
 دست مباد
 شکافت عبادات
 سحر طلسم
 درمن غرض
 معانی ہوا
 بالبدن دارد
 توقع ترسم
 رسالک اظہار
 الفاظ سبب
 خط میکند
 از غزل
 گو کریم
 مطلق و من
 گداچہ کنی
 خبر اینکه
 نخواہیم
 در دیگری
 بنا کہ من
 بکجا روم
 جو بر انیم
 کے محیط
 عدم کران
 چہ نقطہ
 و اطباب
 نشان ز خود
 دم نہر و آن
 چنان کہ در
 بخود برسانیم
 سحر طلسم
 یہ افسس
 یہ جاست
 غفل ہوس
 چہ قدر
 عسوق کند
 ہم
 نفس کہ
 شبنم تائیم
 نہ نفس
 لب نہ
 مشوئم نہ
 بخت ساختہ
 مر شوئم
 ہنسے
 بیا تو
 میکشم
 چہ عبارت
 و چہ معانی
 ہم ہمہ
 عمر ہر
 زو و دیدہ
 ام حکم
 کنون کہ
 حبیب ہم
 من اگر
 بجلق تہدہ
 ام تو برون
 در نشانیم
 بشکر اللہ
 خان و رحمت
 کشہ مشن
 اعظم شاہ
 و بیدار
 بخت است
 بوجہ
 دولت
 بیدار
 خواہا
 دیدند
 در آخر
 اعظم و
 بیدار
 بخت
 خواہیدند
 در پر و
 قدرت
 بچون
 نقش است
 تسلسل
 بند لایزال
 کہ تا
 بجز فیض
 ظهور
 نیاید
 فطرت
 ذو العقول
 شایستہ
 ادراک
 کن نشاید
 یا آنکہ
 گرداندن
 اوراق
 لیاسے
 و ایام
 آتی ست
 و رکمال
 وضوح
 دیدہ
 عورت
 ضروری
 کیست
 علت
 چشم
 بند
 خبر و
 زبان
 و اتفاق
 با انفصال
 دوران
 نیست
 و اگر
 نہ ساج
 او را
 زمین
 ازین
 جنس
 علامات
 و آثار
 چہ خواہد
 و انمود
 در جمیع
 احوال
 شکر
 حضرت
 ذو الجلال
 مغتنم
 اعطا
 کشورست
 و آگاہی
 مراتب
 غیرت
 رفع
 علتہائے
 حضور
 کوہر
 ان ذات
 مقدس
 فرغ
 جمعیت
 امکان
 و محیط
 آبروے
 امن و
 امان
 باد
 اعتبارات
 انچہ
 دیدیم
 گفتیم
 او امام
 ست و پس

بعض چه کیفیات عالم است و مشهور و انکار که ارم فواید و السلام جواب
 مستحب بشا کرخان در اظهار تسلای ایشان از بعضی مطالب
 شکر الله خان به بیدل بنیال غیر مائل نشوے - تفریق پرست حق و
 باطل نشوے - در هر رکعت دو سجده فرصت گردیده از تن قبلتین مایل
 نشوے - از دو کایا از آنچه توجبه ذات قدرت آیات ایشان متعلق انجام اوست
 از پرده حجاب معروض شود رسا و بیدل عجز سرشت را که طفلی نصیبه کرام
 است و ممنون اعطای نیو است گرداناد الله امید که نزدی که از وضع بی بیارک
 قبله گاه سلامه الله من مخلوق ضمیر حقیقت تصویر بود صورت الطینان بر روی کار
 آورد و مابقی اراد باینرا از سه اوقی رافت مائل تر حرم آباد ملو است انشاء
 الله العلی العفوری جلان شوق هر زود قباب بیچ نیست - مقصود غیب
 دولت دیدار هیچ نیست بیچ و نصرت عیش و عشرت هر کاتب بهمنان باد
 بشا کرخان در عرض اشتیاق و الم و دوری ایشان
 آن کیست که دیدن منش تر کنده یابر عالم انداسته منکنده زمین
 شرم گند گرم بد فرخ فکند آتش عرق کند که کوثر کنده بیدل مجور انصو
 و اماند گے آب کرد چه و انگار و که بر خلبت نار سایه های خامت قائم تواند شد
 و از پشیمانے که ام قسم در یوز و سبی و نماید تا بقول منصب طاعتی تواند رسید
 آینه نگا و بے جمال تجلی تمثال خاک بر سرش بیاشد و صفی و بے حقد و آن
 مننه سرور بجزار کلفت سینه میخراشد در محاسبه شمار افکاس غفاتی راه یافته
 که زندگے بسر آند و مکر بسک اناد و بیوستن ست یا فاقا بیابان مرگ عمر
 راه مقصدی هم کم کرد که بدرقه نفس را تا اگر زیست بر تنگنا سے درواز کلب
 نشستن که شدت یار و من از هر چه بود و اماندم بی پیش فرستم و از خویش هم

فواید از این چه
 کیفیات عالم است
 مستحب بشا کرخان
 شکر الله خان
 بیدل بنیال
 غیر مائل
 نشوے
 تفریق پرست
 حق و باطل
 در هر رکعت
 دو سجده
 فرصت گردیده
 از تن قبلتین
 مایل نشوے
 از دو کایا
 از آنچه توجبه
 ذات قدرت
 آیات ایشان
 متعلق انجام
 اوست از پرده
 حجاب معروض
 شود رسا و
 بیدل عجز
 سرشت را که
 طفلی نصیبه
 کرام است و
 ممنون اعطای
 نیو است
 گرداناد
 الله امید
 که نزدی که
 از وضع بی
 بیارک قبله
 گاه سلامه
 الله من
 مخلوق
 ضمیر
 حقیقت
 تصویر
 بود
 صورت
 الطینان
 بر روی
 کار آورد
 و مابقی
 اراد
 باینرا
 از سه
 اوقی
 رافت
 مائل
 تر حرم
 آباد
 ملو
 است
 انشاء
 الله
 العلی
 العفوری
 جلان
 شوق
 هر
 زود
 قباب
 بیچ
 نیست
 مقصود
 غیب
 دولت
 دیدار
 هیچ
 نیست
 بیچ
 و نصرت
 عیش
 و عشرت
 هر
 کاتب
 بهمنان
 باد
 بشا
 کرخان
 در
 عرض
 اشتیاق
 و الم
 و دوری
 ایشان
 آن
 کیست
 که
 دیدن
 منش
 تر
 کنده
 یابر
 عالم
 انداسته
 منکنده
 زمین
 شرم
 گند
 گرم
 بد
 فرخ
 فکند
 آتش
 عرق
 کند
 که
 کوثر
 کنده
 بیدل
 مجور
 انصو
 و اماند
 گے
 آب
 کرد
 چه
 و انگار
 و که
 بر خلبت
 نار
 سایه
 های
 خامت
 قائم
 تواند
 شد
 و از
 پشیمانے
 که
 ام
 قسم
 در
 یوز
 و سبی
 و نماید
 تا
 بقول
 منصب
 طاعتی
 تواند
 رسید
 آینه
 نگا
 و بے
 جمال
 تجلی
 تمثال
 خاک
 بر
 سرش
 بیاشد
 و صفی
 و بے
 حقد
 و آن
 مننه
 سرور
 بجزار
 کلفت
 سینه
 میخراشد
 در
 محاسبه
 شمار
 افکاس
 غفاتی
 راه
 یافته
 که
 زندگے
 بسر
 آند
 و مکر
 بسک
 اناد
 و بیوستن
 ست
 یا
 فاقا
 بیابان
 مرگ
 عمر
 راه
 مقصدی
 هم
 کم
 کرد
 که
 بدرقه
 نفس
 را
 تا
 اگر
 زیست
 بر
 تنگنا
 سے
 درواز
 کلب
 نشستن
 که
 شدت
 یار
 و من
 از
 هر
 چه
 بود
 و اماندم
 بی
 پیش
 فرستم
 و از
 خویش
 هم

جدماندم نہ زحمتیچ قائلہ کہ دم سرے برون بکشد بجز تم من ہدست و پاکیا
ماندم - بلندے دست این غریق ہماں مروجہ ہوا می دناست و زبان نبض
این تب زدہ ہمنچان حرکت انشاے تیرہ نشا و سعت آباد ہماں ہے سبے از
تعداد اسباب کیف و کم منترہ است ابواب دولت و دیدار بی نقوشے انتظار
بر روی مستقامان مفتوح و معانی اقبال حضور بی وقت تامل بر فطرت مستمندان
موضوح ہر جنسہ طبیعت بیدلان مخمر آثار غفلت ست رافت کیشی فضل بیچون
غافل حال ماباد بحر متہ الفیہ وآلہ الامجاد بحسین قلیچان بہا اور
س داغ بودم کہ چہ خواہم نصبت انشا کردہ فقطہ اشک روان گشت و
خطے پید کردہ کلید در دوستے کم کردہ ایم امداد ترجم از فضل رنگ بستہ ما غافل
سباد سرشتہ حصول سعادتی از دست دادہ ایم اعانت فضل از بغار محرمی ما
دامن مجیدنا و چہ ناکیر از تھے مغزی سر انگشتان بیکار سے نشا شد تا بہ فریاد
قظمہ موصول میگشتم و پائے شکستہ بے رفتار از سے پیل آبلہ رسید تا از سر
انفعال و ماندگی در می گذشتم تا این ہمہ دست امید بذوق فکر اک دعا بلند
ست و ناکہ حسرت بکین کنگرہ اجابت کندے رفتے و من از ضعف بمنزل
ماندم چون نقش قدم بگردم ماندم چندے غم بیدلی فراوشم بودہ
آخر دل با تو رفت بیدل ماندم بحسین قلیچان بہا و بر کباب
مکتوب ایشان وصفیت فکر غزل و زمین مشکل فقیہ در
ضمن مطالعہ نوار شنامہ اندیشہ سجود نشا بفہم ہر گل منے کہ برداخت جہنہ
کیفیات رنگ و بوے بہارستان کمال نشاخت خاصہ در زمین غزل نظر کشا
کہ ربط ہوا ریش اند کے پیش داشت و غیر طبع سلیم و فکر متہین بر اکثر طبع اے
احمال نفسش میگماشت مضرع آفرین بر طبع منے آفرین و بریتی چند

[illegible]

۹۱
فصل دوم
از مردم بزم
عادت و
بسته و بسته
مردم کند
و این صفت
نام است
نقش افشاء
نقل و
علم

این کتاب
 در بیان
 حقایق
 و معانی
 و اسرار
 و رموز
 و اشارات
 و نبیانه
 و غیره
 و در بیان
 حقایق
 و معانی
 و اسرار
 و رموز
 و اشارات
 و نبیانه
 و غیره
 و در بیان
 حقایق
 و معانی
 و اسرار
 و رموز
 و اشارات
 و نبیانه
 و غیره

اقبال تو چشم بدید که گویست هر آنکه در دولت نداشتند مایه تعلیم غریب تر از آن است
 که شادمان از دوسه جاست نشان نمایند و آن وسیله چشم حقیقت خفاست
 و ملوک کشانیه اکثری ازین طائفه قسمی با وضع ظاهر عالم در ساختند اندک بالذات
 است خود نیز در دشت اندک نشاء باقی قسمی شخصی آن نیست که بسبب اعتبار
 و بیان خود از دوزخ و استیسا سلسله اعتبار سازد و سر سپهر از او و ارباب و نه سار
 بے نیاز است و آرزو سے عیط از تعینات اوج و حشیش بیرون تا زانما آفتاب
 بکلف نمی توان پوشید با آنکه دماغ عریضی ندارد و در ستر دریا نمی توان کوشید
 هر خب و سر از گریبان اوج برینار دس عادت که دماغ آگهی افسر اوست
 بستی و عدم سواد فرمایند اوست و آن را که فضا منسوب شایسته بخشید
 در هر کشور که روبرو کشور اوست چشم قدر دانان ابن النوار روشن
 و دلهای رانجه همان ابن بهار گلشن و السلام جواب حسین شایان
 بهادر و خاندوران و در مطالعه اشعار ایشان و اصلاح آن
 و در اصل از یوان نمودن که پیش فحیم گزاشته بودند
 جوهر شک - بجز سر و پا نیم قدمی خود بودای تو که بجز از ابدا در عین نگذاشته
 ز میله تو نه بدید ز رخسار سم نه بر مزانیه و ارسیم به بکار رسم که بکار
 من بدید از همه جاسی تو ز فسانه منی و تو لے چه فروشم آئینه دونه
 تماشای نشدم که که بودند قیامی تو اوقات تحیر آیات فتح و مصروف اندیشه
 و تفتیست که ترا اندام افغلسن گاه به بصورت پیام و نوازان و مرنه آراست
 ساز و بیو بیت ست و گاست به حیوت مکتوب بے نیازان جسم بیا مفضل
 محمودیت درین صورت آینه که سامه نوازست نمیشد باید که تصور از رسم مرنه
 بدو ج نردبان تو بجه بر نیاید و بیان کسوت همای مرنه بزم شمع آید که تا مل

از خود و مایش چشم بر حصول مکرست نکشاید در همه حال سده رشتۀ مجاز از حقیقت
استن ندارد و آینه عبارت غیر از تمثال معنی بعضی نمی آرد سایه کمر
همای سعادت ماورد افکار هدایت انوار تبارگی چراغ خلوت حضور گردید و بر دیوار
از یاد شکر و سپاس فروغ عقیدت دیگر بنشیند آینه این عبارات حقائق نما
و شمع این انجمن آفتاب ضیا در بعضی الفاظ تقدیم و تاخیری در کار داشت قلم
نیاز قسم سر بر خط تحریر خود گذاشت به تقضای موقع شناسی یک قلم با جزای
دیوان بلاغت عنوان پیوست و هر یکی بکری مرتب مناسب نشست چشم خلوت
بسر آمد این امید روشن که اوراق مسود و بعد از تحصیل شدن مطالعه نظر بر
و دیت کرد و عارف آب کشاید نافه شش مغشوش در تصرف کما باید ادیتی
پیش نیاید فتح ابواب ظفر کلید در دست انگشت اشارت و فتح میر و اعلا
فرصت کمین اقبال ارادت بشکر اللہ خان در دفع او هام لشکر کشید
بجیدر آباد و بیمار گها و ولادت عبد الخالق سلمہ اللہ تعالی
دل شیرت آفرین ست هر سو نظر کشانیم در خانه بچکس نیست آینه است
و ناظم طایر خروش سازش باطن جهان رازش ای محرمان بفصید مازین
میان کجائیم رسته نه بسته برابند او کرد و رنه دست کرا انکاریم پائے کرا
خنائیم تماشاکیان انجمن ارادت بچون بطور کیفیات آثار کن هیکون سر خوش
نشا و رضا دارند که هر چند جوش خمستان افلاک سانغریست پیاید خمیس از خبال
افسر و گے بسکک دماغ ایشان نه پیوند و اگر همه زلزله بدست او دارینا هاس
این کو هسار بر سنگ زند اندیشه تمثال شکست در آینه اقتضا صورت نه بند
خیر و شر که دارید بر فضل و اگزارید هر چند امید عنفوت در کیش ما
کجا نیست با عشق غیر تسلیم دیگر چه سر کند کس در آفتاب محشر بی ساگی پناست

جو ہر آرزو سے راگرد تعلق نا امید می از صنائع مہلت انفس است و قدرت
بر افشائی را فید آشیان چشم بند افغانی حواس سپر این شہستان چو راست
نہ خواہ صورت انجمن در پیش ماست و سال این بساط انبیا ج منتر است
نذر و شور و اغماہ غمزد فواسی بہان رنگ با تیر و قلع خود جل دارد
بہر جانشینہ و سنگی است با ہم بہت پریشانش حاصل شد کما امر لہ فی حق حقیقت
انوارنا مکشوف بسا و غوغا مضجیرہ و احوال از مرآت یقین تمثال پوشیدہ کے
ہایہ نامہ و ہدیہ از من درین ایام کہ است و او ورق کرد است فی نسخہ فرست افق
و مصحف الفاس مائل سبای الیہ آشتی و ارسودہ ہست مفتی او با ہم یک قلم
سواد توفیق برداشتہ خامہ صنیع فرستہ رقی بہ طالعہ مائل رسانید و مشہورند
قرین طوبیہ حیرت گردانیدہ و منہی مضمون نازد الیت از در گاہ و عا سبتان انجنا ب
و عبارت مجددی از افکار سپاس آنگنان بارگاہ و نقشہ انتساب حسین
انکسار بر خط تسلیم میگذازد و ادب سوزات بہار کجا و بجاے از دست و نصرت
بنامہات حضرت ذوالجلال شامل جمیع اوقات و مہمان کل احوال و دیات
قد مہوس کہ جانما لب رساندہ تمنائے اوست اقربا زمان تحول با دو ارباب
تمہینست نامہ شاکر خان و در قولہ فرزند عہد انتہا القی کہ بعد از
رسیدن میر مبارک از اجمیر بدست شاکر خان انتہا و
و منشاء کہ انتہا کے شکر اللہ خان بحال ایشان تہ دوم
سہ میر مبارک اللہ بجا و حجتات شاکر الخ توام خیال آن جناب بالبدن
دارد و ادب سپاس نامہ است بمیوش تقدیر آن آستان سبتہ عرش مالک
عمر نامہ آشتی بنا پر شہ افغانی کہ گاہ و جاہت و کج کہ قصور است و جوان
کھاک قد ویر جز از رنگ انفعال میر سے نمی افراشت انعام است و قد تم شش

نار به عرض شاه آید که بعد از این اشکال پرده دعوات هر چند بعضی قسمی
به نماید غیر از صورت مستقیل پیش نیاید و هر قدر می نمود که شرف نداشت
و اکنون اخلاص بے سامان زیر یکم از نقاب بپوشد ^{بجز} عین ما آینه ما گردید
شاه سجد و دو بالا گردید و در ظهور این نتیجه عمر از افکار مشتاقان بے ریا
سازیمای بے تعداد به مراتب تحریر پوست خاصه از عالم اکرام عاقلخان
صاحب چه منظمه و شعر که بجز شفق نیست آینه فیض قدس از انجمله
خجسته و سه خوش اثر ابزاری از ان اشارات مشعره از اینجاست و موم شده
که فقر اراحم بی بجز و نصیب اقبال میگذارد یعنی بے کسان را نیز قابل
درجات بر می آرند در هر صورت خیالات مویومه جهان اعتبار را عشق
ست دیده امید و رگین مقدم سعادت و دو چار انتظار ست و جبین آرزو
پسلیکم کعبه حضور تو ام سجد نکر از محبت حقیقی دعا این نئے زبان بعضی قبول
رساناد و عرض این بے دست و پا به آستان حصول اجابت فائز گرداناد
و منتهی پناهاکم تو سجد قبله گاه در آینه خیال بقیه تمثال بے ساز مصلحت
صورت نمی بندد و باور داشتن این همه تعاضل بیفایده سببه به تصور نمی پیوندد
و در ان بحر کرم موج جفائست و خط اندیشه ایم انجا خطا نیست و
شاهد بعضی احوال که اثر اختلاف از من و اماکن مقتضی ظهور است و تقدیر
پایدار نیست که درت جز صفای تو تصور اصلا جائز نباید داشت و عنان
اختیار این تماشا بر خرمی با بے نثار رضا و اباید گذاشت ^{کس} کس میناو
از نقایح اخلاط عقل و حسن و باغ این ظلمه که مار از تو تنها کرده اند به خوش باد
آن سگرم باشی و تو تعاضل به بیگانه اشش منمید گو آشنایانند به حقیقی
صاحب شاکر مارا شکر این استقامت که بنای اقامت دار و دولت عظمی مترتب

دوست از پیش و قتل کرامت فرموده است که در خانه صبر باور گیرین شکر و اقبال
 شکر و ستایش شکر با آغوش کنش است که استقبال پذیرند و اسرار
 بشاکر خان بعد از رسیدن شکر الله خان از حیدرآباد و در وقت
 و انجاسم عافیت پس از فتح کام بخش منزه اگر حضرت ذوالنورین
 از خدمت حضرت بشکر دورست و جرات افسانم طاقت انسانی و در مقام
 بیان آن معجزه باقبال دست حائزش چه ممکن است که بر بن بران مشر
 اضطرار در سایر چیزها طرح بساط نازینه از نازنین سیر غنائش چه احتمال
 دارد که غبار باس که چو پیداست و پاشنه باصه آبرو شکو و تحسیر
 بگردون افسانه از بیغیرانه در بهارستان بنشیند قدرت سایه کونست ریش ضعیف
 بزرگ و مطلوب چندان وسیله رسانای منته جویند و در بارگاه امانت نیست
 عجب در حقیر بنشیند آفتاب آن قدر و احوال منته پوید مقبولان جناب
 اورا که در جمیع احوال آثار بے نیازی بطبع جمعیت امتزاج شان منازد
 و اسرار استقامت لایزال و مقابل نیات نگین آیات ایشان آینه قبول
 می پردازد و غیسار او با هم زبانی تا کجا و سر راه خیال تو اندیش است تصویر
 باطل امکانی تا چند باشد و حق شناسان توانا پیوسته است و الله تعالی
 گردست که عارض گوهر ضیا جوهر بود از جسم پاشید و تمت کسوتیک که درت
 آفتاب تیره قباب داشت بافعال معدوم که در پیرشتا بد و مضر جاننا ب
 قبل حقیقتی رنگارنگ شبستان تو خشم زد و دوا عفوای سواد من قیامت آثار که
 رفع مدمات اقبالش متعلق چراست فضل مطلق بود و خیر از عجات تحیر افهام
 نیز فرود و تعادال کلفت اوقات بهر اتوبان مبادی بے تکلف و پنجمای
 صوبت سفر آنچه وسیع طاقت تواند برداشت به بیت خدا و او برداشتند

میرزا

و بیدل خود را که هیچ صورت از آستان امکان جدا نمی نداشت و در وطن غربت
 گزاشتن حال چاره نخب پیکرسان اہم مطالب تر جسم ست بزرگان تحیر لمحہ
 از چار و سبب چشم دست بر نیس مدار و نامہاں درین خانہ کے فرو د آید و انقاس
 بیاب ساعی از فرشتہ بساط دل نمی آساید تا صاحب این مقام چہ
 وقت شدت نزول از زانے فرماید زیادہ حسرت قد مبوس و السلام
 بشاکر خان عذر دیر رسے مکتوب رسے پیش آگہ بخوانے رقم سینہ
 ریشم من نامہ افتادہ بجاک از کف خولشتم توار و مضامین نسخہ اتحاد
 از نوادرات اتفاقات فضل ست بہ تہا بیدل جواب انتظار پاس بی پرو بانی
 غرضہ ہاسے نیاز داشت منے ہماں آرزو از فحوا سے عبارت و اکشید یعنی
 فہر یاد بے زیبانی کہ بآن آستان کعبہ نشان را ہی نتوانست بر دو صورت
 لشک باز کردید طرفہ ہنگامہ کہ مال نامہ بران امر و در عرض تر سے ناچار ست
 و پلسے قاصدان در انتظار لشکے بے اختیار ہر گاہ خان صاحب قدرت
 مناصب تعجب دیر سی ہاسے انجبا رواشتہ باشند تا رسایان شنیلے بنام را
 بکدام تحیر باید پرداخت در ہر صورت جرات ارسال نامہ معذرت قصور بندگی
 سے تواند نہ سہمی ابلاغ پیام تدارک حصول شرمندگے بیدلان زاویہ
 دعا را اگر بخود سے از ہوش برود باشد اثر مژدہ ہاسے قریب دیدار تواند بود
 و اگر حیرتے نقاب بے خبری کشاید از حضور ہماں عالم انوار تصور باید فرمود
 ظلمت محدود باد و عاقبتکم محمود فقرات تاسیج یہ قوم خان در
 قولد میر محمد قاسم فرزند ایشان طلوع ہیر شہ و اقبال
 آثار افسردہ جاد و جلال آرایش مجلس عزت زیب فساؤس منسل حشت
 سیم مقام سحاب کرم توام صاحبزادہ مالے نژاد و دولت تاب چشم بر

صاحب مہربان ملجا دامن عالم مبارک باد ^{۱۱۲} کرخان ورتسبہ درو
 جہ اسے بر خور و از سر مبارک اللہ اکبریات اختیار و درو
 باین نہ امت ست و او از انفعالت کہ اہم نگاہ تا تصور و اسے تقدیر
 نزارم بخیاں قرب سے سودم و اگر قبول در وجہ اسے با بن تعب مست
 فریاد از سخت جانی کہ غیب ساز دنیا دم بزیاد و دنیا ہو اسے پرواز است کہ
 بسر نیست را و ترو دے پیو دم حیرت نارسا نے بخشش جیت بساط آئینہ
 جید و است ہر چہ بشوئے ختمشال از خود بر آیم کہ طاقت لطمہ خوار دیوار
 ست و آشوب نے دست و پائی ہر چہ مگھٹے سر را و گرفتہ کہ اگر تخریک
 مگر کان بلند جرات کرد و جسند و غبار شکست دل چشم کشودن و شد و رس
 نظر بغیر جہاں تو بر کہ اندازم بد فرو بخاک روم بہ کہ سرور افرازم نہ قیامت
 و گرم ہمیش اندین چہ می باشد یہ توفیق از نظر وین بخوابست سے سازم سے
 یارب انجام خسرم آغاز نماہ این آئینہ را و دوبارہ پرواز نہا و فرست
 و یاد مشغول مشغول سے بر سر ہم کن و بار نماہ مبر مبارک اللہ صاحب ^{۱۱۳} سالہ
 گاہے یاد این تاثیر سبک کرد و باشد بقیہ را بنود و فراموشی ایشان ہم
 بہرے امکان ندارد ہر گاہ و تخریک غرض سے پرواز بکاف از دست
 گرفتن ایشان بیا دے آید و علم از چنگ اختیار یہ بانی فضل تربیت بآواز
 در سایہ جمعیت ابن قیس کجماں عمر و دولت رسانا و بہ غرض مراد
 اقبال ناز کرد و ادا ^{۱۱۴} کرخان سبکو نیات خواص قلم دے
 ست کہ عمق دریائے آشوب سبکہ و مقام نیست اہم و سرچہ متذکر کہ شہ
 و آشوبکی ہاے طو با نفس نقش خجندی سے بلند و شجیرہ منہ و پادشہ
 خیال کہ بخیر اندہ اگر زندہ کے اقبال فرست بقائے و ارد شود و دولت

دیدار که متعدد اقصای بیانی است بشود اقبال نظر آوردن ست و حق
 سجد آن آستان که مہراج دولت آشنائی ست ادا کردن ست
 سوا بماند و مردم چنان عیان گردند ز موج اشک گر گریه تر جان گردند در
 ہر مقام کہ پرتواند از ند حیرت رخ محفل عذرا اقبال تابان و بر سر کشورے
 کہ تو جہنم بماند اعلام لشکر فتح و نصرت نہایان بدشت ارخان دور
 تہیہ تعزیت میر جیون و تمہنیت میر محی القان زمین گو نہ کہ داغ
 دل ریشم بہ زحمت کش ہستی کم و بیشیم ہمہ خود را دیدیم پیش ازین آفت
 چیت نہ تا محرم چشم زخم خویشیم ہمہ اگر ائین سلیم بدادمانہ چارہ کہ
 اندریم در رفع چہ پردازد و اگر وضع سجد و تدارک مانہ نہاید طاعتی کہ موجود
 نیست طرح کہ ام تہبید اندازد از اضافے سانحہ کہ نصیب گوشش
 فراموشے باد لہاسے ہوا خواہ را بیل اشک و آہ دادہ بود فضل رب الارباب
 کہ صبر و شکار عطیات کار گاہ اگر ام اوست و بشودہ نعم البدل تلافی
 فرمودہ باوجود شد انداین سفر کہ بران ذات مقدس گذشت و چون
 معاون حقیقہ سر انجام امور دعا فیت و نظر عاید گشت تماشاے چہستان
 صنع را اگر سودے در نظر ست فرصت حیرت رنگ آمیزی پایے آثار ست
 و ملت تامل کیفیات احوال و اطوار بہر حال تحفہ نیاز بلندے دست
 رعائے ست کہ در عالم نے بضاعتی مایک جهان امید اجابت ملاقی ست
 و ہر یو عمہ زبان شکرے کہ با کمال نارسائی با عروج آہنگی مناسے منبرش
 باقی غزل عمر گذشت و یک شتم آرزوئی نقاسے تو اسے قدم تو
 بر قدم دے سرین بیای تو جہدہ شکر زندگی مفت زمان فرصت ست
 کہ پیش نفس بنورے شغوم خدای تو شہم نیاز و ناز ہائست مخالف و قاصد

حقہ پر پروردگار تعالیٰ تو دل بجناب خلعت میدہد همان متابعت
آن و دید و شنیدست بنویساید باین تو ساز تلاش و جست و جو و ادب و کجی و
نفس است گو که قهر می شود آتش شعل و کز بیدار آن خجالت ساز زندگیت
تنگ نفس کجا برم که نکند دعای تو به لقا احسب اقبال منم نه کی تو ام درین
ایام نوید سامعه وارے دارد یارب که دید و شنیدست بسود و دولت قد بوس افوا
جا و دانے انبار دولت که انشا خان تار بچماکے ولادت پس
ایشان عاقلے نژاد نشاء اقبال و موسیت انجم ورد و جوهر اجلال و منزلت
صاحب و الاحسب مبارکباد مبارکباد مبارکباد آیین و رقیب احسب
الغنائے که اکثر در اشعار یافته شود صاحب عیار دارا الا شحان
افکار سلامت قدرت انشایان دیوان بلاغت را در شیعہ الیہ ابلغ فصاحت
غرض کمال انفاط ضرورت است و بے پروائی تو جہل بستم و صحت فقر و تحریر
از نشاء حقیقت ادراک دور می جمعه در جناب ممدوح سناغز سے می پیاوند
فوج در برابر آن شید شہ بر طاق انفعال میگذارد و جمعه در غرض کمال
خود و بد و قار می بر می تراشد که خانه افوام در رقم تاملش جو حقیقت خفت
شعر است انکار و درین صورت هر طائفه را بوسع استعد او آفتیش افکار خود
باید نمودن تا مستحسن زبان و نمایان آن طریق بر آید و هر فرق را بقدر مقتدر
چشم تامل بر مراتب بیان کشودن تا شایسته شخصین لطافت شناسد
حاصل نماید بانموده ازین عالم بیست چند عبرت شامل ارباب غیرت است
و تنبیه کامل اصحاب خلعت سے طلب کن یا رجائی تا تو انے مکریزان باش
از یاران ثانی قج این از شاد و طبع بنیدیان چون حقیقت ایشان بے اظهار
هویدا است و طبع غرقبان را در مقام حکم مبدوری بی نیستی پاس تو هم بر هوا

سے اسے آنگر ز طور خلق برجم خردی ۔ یہود و زندقہ ہر یکے رم خوردے حسن
 این عبارت بنقد اہل فارس پر ناگوارست و تقریر اینگان زبان دیگر را
 بے خبری قباحت انہماست کہ آدم سرشتے مگو زینہار کہ افسا خرابہ مستقم
 سپارے آورد سمند برق دورا بگرفتہ بدست خود جلوارا ہر چند بخیران
 فارس این نوع مغلطہ را قفاخر شمارند و زبان اوران غلط غیر از دست آویز
 تسخیر و سوالی سے ہند اوردے عمرے ست بجادہ خطا ہے پوئے ۔ یکیدہ
 بردہ صواب گوئیت کوئی ۔ خطا ہے این قسم صواب بطبع عراقیان روشن
 ست و خفت کیفیت این و غلطہ جمیع اہل سماع میرین ۔ سیرے
 دم مزین ۔ یہودہ از فقر کہ حرف باطل و پوچہ ست نے و فقرہ فارسی گورا
 درجات این اظہار ضبط نفس از احتیاطات ضرورے ست تا سر رشتہ
 وقار از دست نرو و طبیعت متغزل ہے صرفہ گوئے نشود ۔ حریت بہ
 قمار یہاں کو کیست ۔ چودا دمانداوی جارہ نیست ۔ از تشبیح انیلو ربیانیا
 طبع فارسیان آزادست لیکن ناموس قبیلہ ہندیان یک قلم بر باد برین
 تقدیر شعر اسے فارس را در اکثر مقام از طعن عبارت ہندے فارغ باید انیشہ
 و شعر اسے ہند را ہچان در دعوے زبان فارس منعذ و رباید فہمید
 آنا قافیہ سخن پردازے شعرا ی ہندی قبیح نظم و شعر فارسی دارد و بعلت
 احتیاط قباحت طرفین تنگے تمام دارد و معنی طرازے ازین طائفہ سہلا خطہ
 اقسام لغزش از نشاء و خفت طبع آسان سر برے آرد و اہب النطق حقیقہ
 جمیع کلمہ منجان را بعرضہ اوراک حسن و قبح رسانا دواز زبان سخن چہستان
 کمین گاد شاعت مامون و محفوظ گردانا دچو اب ارسال اشار
 خاندوران بہا درے باہر طبع وضع نوائی و گرسٹ بہر زمزمہ

باب ہدایہ دکرست - در یونزدہ دیدار تہجد و اردو - در کاسہ چشمہ ہمدان
دکرست - بیدار تہجد و اردو - در آئینہ الطامت غیبیہ مقابل احوال حیرت
آمال سے بینہ و بساط تہجد و اردو - در کاسہ چشمہ ہمدان
از ان آستان دورست باین وسیلہ از باطن حنفورست انفساق و اردو
این شے الہامی است حقائقے بمانیو ما شجاعت معنی تازہ رسا نادر و دعا گورا
باین وسیلہ از عباد شاگردان و در جواب مکتوب خان دوران
کہ از حالات غبور آہما نوشتہ بودند سے آب دریا نیست
استقبال اشک بیدل است - نگار و در او بشوید پاکر گبین ترازہ تنقید
مخاضان نواز سے ہرچہ از ان ہرچہ از ان جناب بمنگہ تہجد و اردو
آئینہ داری حضور ایشان درین صورت تمثال عرضہ اشت سے تا بید
حضرت ایزد سے درجہ جامہ حلال مختلفہ و منصور و یاد آور بیدلان مجبور
دارا و غیر از حضرت قدس بوس ہرچہ بکا یاد انفسوس و السلام و غرض
خادم ارسال نامہ بشکر اللہ خان فراموشی سجودات آستان
چہ احتمال دارد نقش پیشانی بشستن رفتنی نیست بر مرکز تسلیت کہ دارد
نشدہ است و بسجود انہی کہ داشت ہچنان پیوستہ سے دورم تا
بجاکم تسلیت وجود از ما خبر سے نمیدہ بغیر سجدہ ہر جا بخورشید بے نقاب
دار و عباد مارا بر خاک چہ بیدار بسودہ بخورشید رفتی گرم دید و تحبہ پادشہ
دیدار فیض انوار رساند از اندیشہ پاس دوری کہ تہجدات خیال نیست
وار باندہ بشکر اللہ خان در عرض احوال خود و ناچند
جامہ و نورند مرا کجبار نشد کہ پاک سوز نامہ - بے روی تو ہر شمس جو شمع
رہ باو سے میرم و باز میفرزہ مرا ظلم حیرت بنامی از کی بفسون و سوسہ

نه بسته اند که بتأثیر نفس در سینه در دیدن کفیل آسودگیش توان گردید یا بتأثیر
سک بر دل بستن پیام راحتش توان رسانید بخیار س که در کوچه بنای تسلطی هوا
افتاده اگر گردن هوای بر افرازد و دماغ گرد باد و بلند آشفته بهر سانه باشد
و اگر بفکارت ایش تمکین بر دوازده خاک کم گشتگی بر فراق تو حسم افشاند باشد
در فراق تو ابرو در آن اسباب که رابطه سلسله زندگه دریده ایم نغمات آشفته
و پراکنده که نیز از همان ساز عشرت آینه گشتید و ایم صید رنگ ز باغ
چشم حیرت تمهید گاهای خیال سوز و ماتم بالید لیکن بجناب و لب کسی راه
نبرد لیکن گل خندید با گریبان بدرید نه فطرت را از وضع ترکیب جوارح خبر نیست
که بقبط اعمال و افلاکش تواند کوشید و نه از کیفیت حرکات و سکونات
حواس و قوی اثر که که بآثار و احوال آن تواند وارسید با این برگ و ساز
عجب ترا که از وجدان پر خیال هر سنگ گمانه و جسد تصور چیدن ست و از
فقدان هر مطلبه گریبان چندین قیامت دریدن کاش تماشا س این
نیز رنگ حسم بیانی داشته باشد تا با و بام انتعاش خرسندی ساخته را
پیش طبع رشوش توان ساخت یا به تخیل آلام بالترام بید مانع جاوید باید پرداخت
نفس نیم نفس بگوشه دل نیاز امید و نگاه یک مژه در خانه چشم و
نکشید تک و از محض تک و تازست و شیب و فراز محض نشیب فراز است
اشکال این خیالات هر چند بازی تصور میخسدم دل به هیچ خورسند باور
ندارد و نقوش این آثار هر قدر باطل می اندیشم یقین خود پسند عرض
نمی شمارد حیرانیم ما را باین محفل که خواند و عنان بیدنگی باین رنگ که خواند
کار با عاشق و معذوریم ما محض طوالت شکایت بکسی است و جهه انسیت نما
بخاک آستان بالیدن ستمش اندیشه بعد مباد و لب حسرت نوا بهوش مقدم

جمعیت تو ام رسانیدن یارب که پنج خمیازه انتشار بہیت نامو بشا کر خان در
 رفع فساد اہل غما و وسعتی او با ہم اقرب اطوار است کہ موجب ادوار
 انساے زمان عیا شد یو دنا قدر و اسے مست و برزبردستان بلنت بہمت
 سے ایذا رسانی جسے از پیلو می تو جسم اندوز سے انتہا رات پوج خود را
 خیرہ تصور نمود و خود من غمہ و رومی انتہا رند و بہ بلنت ہیامی رک گردن سر کی از
 مغیر غیرت تھے سنت کلمہ شد رومی ہوا انکاشت تیر سنا وقت دار پامی افشاند
 خافل کہ کم است قتال مزاج اغیار از زمین کہ افسردگی اندیشیدن بر انبار
 پیہہ برق قیامت رنجتن است و نگاہی دم شمشیر را نا توان قدرت شمر دن
 برا عذاب پالید و غبار آفت بختن استغنا طر از ان جمع اکا ہے راول
 نام خزینہ ایست کہ پر سے از تقو جس عالم اسباب جمعیت و اقبال دوام
 سے شمار و گوشتہ چشم بہتہ کہ میری از چرب و خشک خواجہ او با ہم را دیشور
 نامہ صبح و شام سے پند از دست نیست ماقبل اقباب از زور و بیدست و پام
 باخبرہ موبو سے آخر جزو و دار و گئے ہما آسمان زیات آغوشش پرواختہ است
 در ہاے اقبال از شمش بہت بازست و کشایش کار بہہ جا آئینہ حضور پرور
 بہت را در امتحان گاہ و نشاہ و غیرت ثابت قدم ہے پروانی داشتتن بہ آثار
 و اطوار است نام و بیگانہ درین صورت تامل گماشتتن جان من قباہ من سلاط
 من تصدیعات بسیار کشیدند فضل حقیقہ از تلافی غمہ نمانم بہسا و بکس
 جہان بیدل و روا سے و رکو کہ دلش معین نیست بجا کہ تحیر پیلو و او و است
 و در خیال آن آستان مقصد نشان راہ سوون پیشانی کشاد و محرومی مدعا
 بہاد و حضرت تسلیم بہر ہی و فتنانی ماییم و دعا گوئی کہ تو شایب تہانی و اسلام
 رقعہ نامیدات حضرت و و ابجلال والا کہ ہم از عا سے است کہ سے

تصور بشری زمین گیر حیرت آوار دست و پیر فطرت ملکی دور گرد بساط اقتدار
 اور درخشندہ دو اب تصور قیامیہ سے نہایت کہ نفوس ملکی از سر خط اقتدارش
 چارہ ندارد و عقول غلو سے از گزند طبیعت آن سر بر نمی آرد و آنکہ زمین اسرار
 قدرت کام چوست و وای کجا الا الف بی صد الف اوست و چست از این
 انوار از لعل طبیعت و باخبر مار و شن و ظهور این آثار حکم ارادہ مشکاکے ناما
 مبرین مبارک بسا و غلو درجات تسلیم نوای ذات تقدس آیات و تهنیت مدراج
 اقبال نوید آہنگ منحل حال و استقبال بنظام املاک و جمعی گوید
 جهان صف شیدان است و جمیعت برین کہ بر نور جان است و در خلق
 ز بسکہ مختلف غوا آن است و اسرار قدم باین جنون غریبان است و بہد لنوازا
 درین ہنگام اقتضائے او و بساط تشویش بر طالع چیدہ است کہ نصیب
 دیدن مباد اما انجہ در تعاضل کدہ انزو ابگوش عبرت سے خورد با منتظام کار
 خلایق رنگ نسبتے ندارد اول و آخر سر شہدہ بختی مطلق اپنا شہدہ اند و تشنہ
 طبعان شش جہت ساغر بحیث سے برند با این آثار موج مراب دست از
 تلاطم ایشان بر نیسہ دارد و ہجوم بے نمی غیر از طوفان غبار خیر سے نمی اپنارد
 کہ روند و برود حرمت دیوانہ و کوفہم بنابشے ان قدر بیگانہ و یعنی کہ چو سر
 بسک کوئی صد سال و در خانہ کے نیست بغیر از خانہ و برفع تخیلات عالم
 تنگ و رزی در تہین روز ہا سہ ماہ دعا گوے بیدل را عارضہ دست بھم داد
 کہ حلقہ این از بے قدری بر پوست پیا خشک نمی چربید و استخوانہا از بیخیری
 بھم سکی نے بے نفس ہمیں گردید زمانے کہ حضرت ایشان و مخالف فتح و ظفر
 عازم سفر بودند بایہ ہوش این سببے ہوش آن قدر فراہم نبود کہ تاجر عرض
 و داع متضرع باریا بان سے گردید و پس از ابد و نشاء شعور زاریا بہا سے

طاقت آستان بوس جان از دور زمین خیال می بوسید لعل احمد انحال
و ولایت انقباس بوجسم زندگی کس کرم فرصت شمارے سنت و دستا
دولت ابدی بچنان در کار اشتغال شکر گذارے غدر بیداشت و پاسموج ما
قبولے مباد بشکر اللہ بخان سے باز مہ عالم ناز دل بیکش جوایت
کرتند سر بر آرم بچنے نر خاک پایت بخت کشن نیازم یارب چه تحفه آرم
استین نیازم غیر از کل و حمایت اگر چراغ سنت یکسر چشم حسرت دیدار
ست و اگر جو اس یک قلم آئینہ انقباس آن انوار زبان باند از دگر کات
در هوایه شمار افتشان ست و دل بقرب رشمار انقباس سر بر خطا شکار و احسان
قبله حاجات بے تمه اوسن چهار ماہ اسنت که باوجود زمین گیری در سه اقسام
بیاری ست و در اختیار بقا و فنا بچنان تجسس و عمارے سے این رشتہ
نفس که بجز تاب و بیج نیست به دل عقده ایست چون بگنگا فیم بیج نیست
اما بیانی بواسطه بوس چه امید با که ذخیره پر دو خیال ندارد و حق تعالی
به فضل بے پایان میسر آرد لبشار اللہ بخان شکر حضرت و احوال والا کرام
استدعای نعمت زبان میکنم تا بوسیله این العام قابل دستگاہ و مروتی
تواند گردید و بسر یایه این عطا استعدا و آرایش نفسے تواند بهر ساینه و رود
نوازش نامه پر تو اقبال آن العام ست و حصه و کرم قیام آثار فنیس جهان
اعطا و اکرام سیر ادوار که کانی که جمیست مارا بجرم تامل احوال تفرقه و امی نماید
و باندک نسیم بی خبری بر تفرقه مارا جمیست میکشاید رباعی نیک و بد
کاخ خانه کون فساد و ملالان کامی و اسے زندگی نیست مباد و غافل که
درین تسلیم و هم ایجا و کس بیج نداشت ست به یاد چه داده و حقیقت این
که در تهر رنگ گردانند و تخریک نفس اندامی بطبع دل نشینے پروازند و این

غبار یا افشاند و دامن خیال اندامه کے لنگر تکمیل اندازند۔ ہر پاسے ہر چیز
نظر بعد میں داکر دم۔ نے باگل و فی ہلالہ سودا کر دم۔ ممنون دلم کہ در ہین
خلوت تار۔ یار آئینہ دید و من تماشا کر دم۔ خاطر عرفان مناظر اندوہ و سوسہ
خیال مجید و نگاہ شہود پنا و تشویش کلفت اسباب بیدار و رزق تو
قضا در قدمت کرد اینبار۔ چندانکہ نصیب خویش خواہی بردار۔ بردور
مروکہ طائران این دشت۔ از ما گیرند آرزوئے منتقار۔ مصرع از حسرت
دیدار چو کیم چہ نویسم۔ بشکر اللہ خان۔ نیک از نامہ ماعرض سجد
عنوانی ست۔ ز خاصہ انجہ برون رخت نقش پیشانی ست۔ غشہ در شبوہ
اہل ادب نہی باشد۔ سہی کہ موج گھر میکشد گریبانے ست۔ عشرت آہنگی
مکتوب زندگے مطلوب برواج حیات ابد نواز شہا فرمودہ واقعہ سہ گشت
بیدل بیرون از تحریر و قہریت ظہور آثار قدرت کہ شامل ہرچ کسے این
بیدست و پاست یکایک بساط آگاہی حاضران آراست تا این بے خبر
و قانع وجود و عدم دم افاقت تو انست نمود دیگران آئینہ احوال خود
تواند کردید لیکن تسبیہ را در طینت غفلت سرشت اثری نمی باشد بعد از
چشم کشودن غیر از اشکال غفلت کہ داشت بمشاہدہ رسبیدہ عبرت آگاہان
حال مفصل معروض داشتہ باشند۔ بیدل چندی زور سن ہو سکم راندند۔
بازم راہ نفس بدل گردانند۔ باری دوستہ زور در دبستان خیال۔ یاران
این شکستہ و ہم نظم خواندند۔ فضل حضرت حق بار انسان ست و ہرچ بہت
ناحق ست سلسلہ خطرات از جمیع جہات جمع داشتن دلیل آگاہی معیت است
نظام الملک نفس گرداختہ آداب ستایش بکہ ام جہات لب کشایہ
از عہد و خجالت برآید مار در جمیع احوال منقطع داشتہ اند تقریر یارسانی

ستمی تحریر عبارت است و تحریر یا توانی مشمول این حد است عبارات بجا می آید
 که خیال رسیدن بجا می تواند بود و باخت و بختی رخت ننگان به ایم که فک اقامت
 طرح تسلط تواند داشت و نه جام و نه نام خمار این است و نه نقد
 و نه جنس شور بازار این است و ما را نیک کرد و چیز است نه نمود و مجبور تحمیلیم دیدار
 این است و آب بسکد و کد از خجالت رب کریم و جسم تو خواهی نمود است
 غدا جریم از غفوه قدیم و شکاک خان و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 نقش بسته ایم و در سایه تامل یاد است نشسته ایم و جسم چون حواس و آغوش
 یک نفس و کلامی جدید و راه بین رشته بسته ایم و غیر از جبهه و بار طاعت
 نمازیم و جز تسلیم و معجز شوخی نمی آید مجبور به زبانیم بچه آهنگ جرات
 نمایم و اختیار زمین که یکم بکدام سامان بال کشایم و زمین بیکار
 که یکبار از جباریم و شش بنده و اعتبار بر خشاک و ترم و جز کریم و ممکن است کار
 و کریم و آن جسم و قتل یکم و خود افتد نظرم و السلام بر نظام الملک
 و رود الهام الودید و لوازمه بانجس جمعیت ذات تنز و کشفات و صحت
 مزاج نقد سس آیات و عا کوی نفس باخته را زنده بناید و کرد و این تصور و وضع
 طبیعت لطافت طینت و رانیش قطع این همه مراحل خاصه و در چنین هوا
 خارا کداز دل عقیدت منزل را بهر نفس زدن آب میگرد و دور سر راه و دعا
 می پاشید تا به حضرت چون دشواری های نیالات مابسه ولت سبب دل
 گردانید و خیار های خطرات در شقی باب آسانی فرو نشاند قبیل که با بزمین
 نفس پر و اشتغال دعا نیز ساخته غم می پیش آمد اما گذشت آنچه گذشت و
 با حیات می و تحیر گشت غرض تفصیل آن مستدع ساسعه مبارک بالفضل
 آن مقام است که با ظواهر رسم عبودیت و باری می تواند خواست

مصرعہ این قدر ہا و در مدہم بیدل بیاد ت زیندہ است و تحریر الالم دوری بی شکوہ
 تقدیر نیست اقتضای بندگی و رہہ احوال معذوریست اگر اہم انماست کہ
 در باب خان سعادت نشان از ان جناب فیماض بلند و آمد شایان اخلاص
 و الطاف پیر یا تو اید بود مصرع از سعی کے و گرنہی آید راستہ
 و در طبع پاس پرورد زدن در طاقت مضطر بدہم بسرزدون و شواری ہر گاہ
 کہ باشد بہا است کہ دست توان بدامن مرزدون و شکر ذات پاک تو
 محض احسان است کہ اگر کم جز کم چہ امکان است بہا اگر خان
 غزل اسے آنکہ باتوشش جہت اقبال رو بروست بہا جہا تو نے تجلی نصرت
 بہانہ بچوست کہ عاقلنہ بخیرہ نگاہان رجو بہرت و زنگار و در طبائع مجہول
 تو ہیوست بہا خفا سے نور محض بعالم چہ ممکن است کہ کوری کچشم حاسدہ خفاش
 طبع اوست بہا پوشیدہ نیست جو بہر غیرت درین بساط بہا سہاسے مردار
 عرق سہی شستہ روست بہا خوش باش و شاد زری کہ درین عرصہ خیال بہا تو باغ
 جاودہ انی و این جملہ رنگ و بوست بہا نفسے کہ از لب فقیر بلند کرد و علم دار
 لشکر و عاقل صورت کرنیست و طبعے کہ از دل بیدلان بچستہ کنت آید طبع کو ب
 پیش آہنگان چشم نہا خیال آوردنے یا شخص مقابل او ہام دلیل جھنور سے
 است و با جلوہ ہم آغوش تجیل شہادت بنی نو اسے شہود انجن دیدار با تماشاک
 و گراحتہ بیاج ندارد و آئینہ داری جمال تحقیق سر بہ خط نقیلند و تاویل نمیکند
 تماشے تسلیم عبودیت بر شش جہت آئینہ حیرت چیدہ است و آرزو کے
 سجدہ اخلاص از بہرین موسے جہت نیساز رویانیدہ فضل حق مدد فرما سے
 روح انتظار یاد پیرین العابدین خان و امروز بعد حکم دلداریا د
 کردہ شرم تغافل آخر حق و عا و اگر وہ خاک رہیم بار آسان سے توان دیدہ

مشرکان غیب: چشم آهنگ پیش پا کرد. تمامیت زید کے مشورہ و نگاہ است
نقش ثیاب و دینیت و عایم و انصاف تامل تصورانه بیشه است شکر گذار
و طیفه نش آثار صحت و جمعیت آن ذوات و جمیع اوقات لزوم نقاب و اقبال
فستق و نصرت و در کل حالات ناگزیر و بس رکاب نظر التفات متدیریم مقفیت
تغافل جدید بسا و دور اگر ام میسم غیر از چانه تسلسل نگردد انادو بھر ترا
ابو الو قارے از دست بخیر است بخیر ان عنوان زود محتاج نیم لیاک کریم
است کریم - تحالیت آمار اخلاق از عالم بے شائبه اطلاق و رود و نواز شش با
فرد و اوراق حسین نیاز عرق چند بحر غرض یک کین داشت امر و انقباض
آهنگ شکر عقیقت است بشکر الله خان در و کن فریاد که تو ہم ناخرم
حضوریم - خفاش بے نصیب بے ظلمت شناس نوریم - و ذوق زرقه مسارے
کوثر شود و جبینش - کرا این قدر بر انداز که از که دوریم - خامه حسرت صبر آما و
چندین نیستان فریاد است اما بجز غیظ طاقت سراز نقطه برداشتن ندارد
و نامه آرزو بحر برستعد هزار دفتر انشا و لیکن از امتضاے ناتوانی جیب بر خط
نمے گذارد اگر و اما نذگان با وید نارسانی تکیم بر سجود تسلیم نه نمایش بے منزل
جهیت خضر است شان که تواند بود و اگر ز پانچادگان و او حنی نا امید سے
دست پداسن رضا محکم کند انداد دوستگیری ایشان که خواہد نمود
در سعی وصال تو من عمر نورد - حیران خیالم کہ چه بے باید کرد - بال فرد پر داز
نذار حیفات - لے نور نظر لبوی چشم بر گرد - مقدور بیدلان مجبور سجود
نیاز است فضل ازل قبول مشاہد دولت حضور فائز گرداناد بے زمین
مزرعہ فی برگ و نہ بر مید روم - خود را از پای تاب سر مید روم - از کشتن آگاه
نیم نیک چو شمع - یکپوشه ز شام - بحر مید روم - ناگزیر وضع تسلیم خیال و در دست

اندوکی از قضا و ایما سے و جم طاقت است ایند و تعالیٰ بهرام رسے که مامور و ارد
 جمیت دوام کرامت کنا و طبع مستقیم را و بسیج حالتی منحرف جاد و ضا
 کرد و انا و اطوار مراتب تمناسر چند از عالم جرأت میداند اما چار نیست طیب نهامی
 دل حسرت منزل پهن پیام میرساند و هم هستی بچکس را از طیبین و ا
 نداشت محض بال و پر همان خبر بیضه عنقا داشت و دریم زان آستان دیوان
 کرد اما چه سود آن قدر خاک کے که افشانم بس صحران داشت و بنظام الملک
 تمهید غزل تازه چه قدر افسون معنیها سے بر حبتہ داشت که قطعہ غزال بس نیست
 در قاصد سے فرود رسانیش بال پرواز کشاد و بمضمون آمد آمد و روانے
 شوق داد و شکار افکن نخچیر گاه الطاف از صید و لها سے کباب غافل مباد
 بجز زاقاضل بیگ ترک حقه مفرجی که چون سر سودا نیان شوق خالی
 از کرے خیالی نیست بذوق نثار قبول آن محفل آراسے دماغ فطرت مرسول
 بود معلوم شد که بعضی خشک مغزان بحسب افسراط کیفش را به تجاوز حسد
 اعتدال تهتم نموده اند و ندانسته که از کمظرفی بے احتیاطیست هر چند رگ
 خامے بعض خمار ورده باشد حکم نخکے های موج صبا و ارد و بهر حال توجه
 بر تلخی او هام نگماشته اند که غبار طبیعت حلاوت امتزاج دریا بند ریاد و
 نثار شوق و السلام رفیع بعد از سجرات تمناسے آستان بوسن
 شکر اعطای اتناسرهای چاشنی انبار حلاوت کام و زبان سے گرد اند
 و سپاس اجبار شغل خلائی پرور سے نوید جمعیت دل و جان میرساند
 مبارکباد عید تنفیت تمهید نیاز آهنگ عرض عبودیت ست و تسلیم نواسے
 قبول جناب ربوبیت دولت دیدار نصیب بیدلان مہجور یاد رقعہ قدر دانے
 بیدلان خاکسار قدر احسان فہمیت که از روز نخست فسلک سلسلہ و عاینه

تو آنرا خدای مقید آتشک قانون حمد و ثناء کمال قلمی از قفس ان نیست اناسه بگویند
 فامند جرات راجه عالی خاصه در عرض حالات بیداری مگر بدستور کرم اختیار اشارت
 بیان الطاف بنوازش رفی بوز و چشم حیرت غنود و رابر بیدار سے نامور
 سازد سے آینه تسلیم فصول چندیال است رنگی تمامیم که توان را آینه
 نقد احمد که از من و بیان گوشه خاطر است و از قیام خیال ترسم مناظر حسین
 غنود بر آستان اشتقاق میسم است و چشم امید بچنان آینه دار التفات
 قدیم و السلام رقصه جانی چپ که موضوع شکر و احسان و اعطای
 باشد بنگارم او اسه حق بیچ صورت بهشت لب جانزدار و ناچار سپاس بنگار
 بسایه اگر دم را با خیال از آرزو سے جموشی یاد ساختن و تافس باقی است
 بچنان باشتال حمد و ثناء پر و آفتاب غنود لبان برگ گل بهشت ساز ما کجا غنود
 جرات توان سے بلند گردانند و مطربان ساز بے زبانی بکدام شوخی زخمه
 نیاز سازنده لاجل عطایا کم الا بمطایا کم سے قد احسان اگر این است که
 من میرانم لب زخمه تو ان است ز شکر مرسم غنود ساز ما کجا غنود
 غنود پیشکش انجمن حضور میکردند و امید قبول نیاز سے بخش اقبال
 ز سرانده سے حسرت آینه باخود و بچار کردم دیدم و بنیب رنگ نبودم بهیا
 از دم دیدم و رباسه بی شمع نیست سے از یک ناما تو آسم و بافتش
 آن نم به یاد سے آن میانیم باخود اگر نیازیم بر الفت که نیازیم و بچشم
 ناچار بر زینش محرابیم از کاف و نون و میدان غیر از غنود و دار و چیرت
 ز ما خود امید ما حرف آن و ما نیم و السلام رقصه طرب آینه شوق
 بیدار ان منتظر زمره آرزوی است که سخن سخنان منحل افکار کاست از دوز
 توجه منوسه مبدل دارند و رنگ انهم و کے از طبع پیام مشتاق برآورد

سید محمد علی میرزا

2

41

11

مقام
کتبہ داچند

...

پهلوان

چو گم شدی در غم و اندوه
که من از آیدم و تو
چو گم شدی در غم و اندوه

چو گم شدی

چو گم شدی

چو گم شدی در غم و اندوه
که من از آیدم و تو
چو گم شدی در غم و اندوه

چو گم شدی